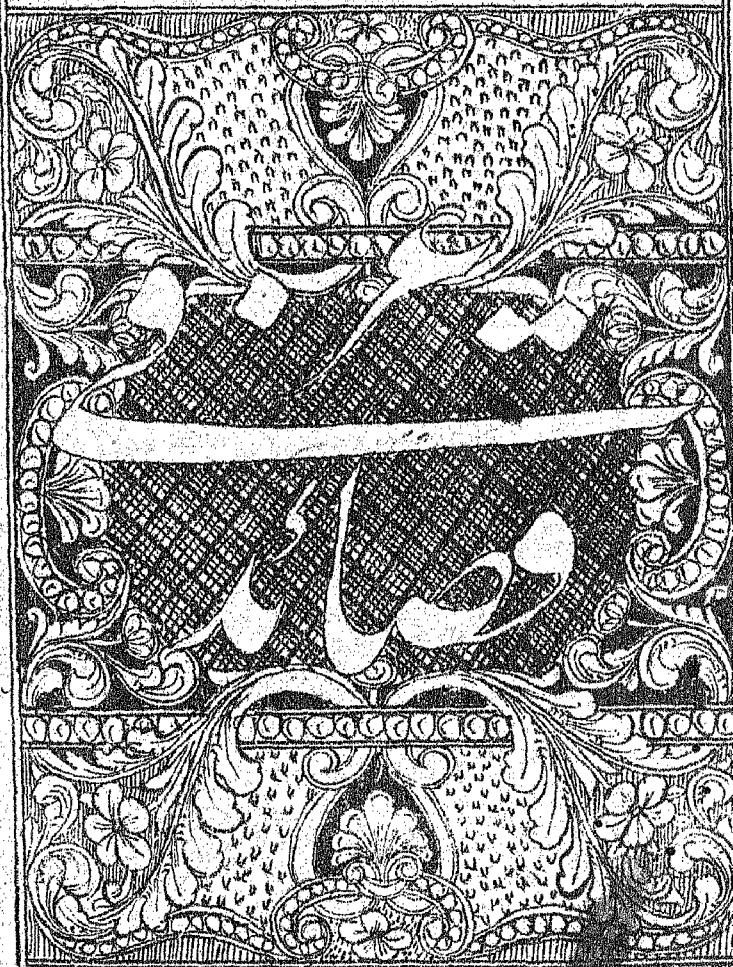


محرور و فرما معاً بنو مہر عا نامیضا خاقان چرخ
خون شبنمی الی الی الی الی الی الی الی



کتابخانه مطبعه کتب مطهره

فیض انازم که کبریا بابت مانده
صید ملا ابرو گازی ز صیاد وازل
کرده از عرفان بیاس عجز را و در آن
طریق کبر خوان عشق افکنده در کام دل
شرح گویند لب که عشق گوید بهر آن
و در کت وصلت که در باید که آن محرم
چیزت حسن تر انازم که در بزم وصال
وصف صنعت که در لب در میز و در آن
شاید چون کشیم لب که برق کاس
من که بشم عقل کل انا و که انا و
مست فو عفریم که نرفته و حجب تو

صلی اللہ علیہ وسلم

اقبال کردم میگردد ارباب بهم را
 از رغبت و دنیا کم تر خوب نگردم
 فقرم بسیارست گفتند از سر دست
 بی برگی مرغی از غنبد بر و اسامان
 این جوهر ذات از شرف نسبت آیت
 چند که در کشمش جا به و مناصب
 از رفقت و نگار و در و دیوار شکست
 تا که هر آدمی بهم باز نه استند
 اما بنود و صفات اضافی بنزد است

بهت نخورد و نیست تر لاد نعم را
 زمین باد پریشان کنم زلف الم نه را
 در چشم و جود دارند بهم جای عدم را
 بی مهری من نند و کند روی دوم را
 سودا است بابر ایند را اگر چه سیریم را
 گنایم نمودند همه دود و غم را
 هزار پدید است صنادید بحسب را
 زبای خود دارند شرم اصحاب کرم را
 این فتوی بهت بو و ارباب بهم را

فیض از ارم که کرمش پابست مانده است
صید و لایه آگاهی ز صیادان دل
کرده از عرفان بیاس عجز و درون از
طوبه که تر خوان عشق افکنده در کام دل
شرع گوشت لب کس عشق گوید چون
دوکت و صحت که در بیدار آن محرم
حیرت حسن تر از ارم که در بزم وصال
وصف صنعت که در بزم و بزم و بزم
نهایت چون کشایم لب کبرق تا
من که بشم عقل کل را ناکه از انا و
مستوق عرفیم که نیت و حیرت تو

در نعت سرور کائنات صلی الله علیه و سلم

اقبال کرم میگردد و ارباب هم را
از رغبت دنیا الم انوب نگردم
فقرم بسیار کشند از مستی
بی برگی من رخ نمیدر دل سلمان
این جوهر ذات از شرف نسبت آیت
چندیکه در کشمش جا به و مناصب
از نقش و نگار در و دو یار شکست
تا گوهر ارم بسم باوند استند
اما خود وصف اضافی هنر ذات

بست نخر و بیشتر لا و نعم را
زین باد پریشان کنیم زلف الم را
در چشم وجود دارند هم جای عدم را
بی مری من نهد و کند روی دهم را
سوداست یا برانید اگر چه سیریم را
گنم نمودند همه دود و هم را
نثار پدید است صنادیر عجم را
ز با می خودار شتر هم اصحاب کرم را
این فتوی هست بود ارباب هم را

لذات ارم که کرمش پابست مانده است
صید و لایه آگاهی ز صیادان دل
کرده از عرفان بیاس عجز و درون از
طوبه که تر خوان عشق افکنده در کام دل
شرع گوشت لب کس عشق گوید چون
دوکت و صحت که در بیدار آن محرم
حیرت حسن تر از ارم که در بزم وصال
وصف صنعت که در بزم و بزم و بزم
نهایت چون کشایم لب کبرق تا
من که بشم عقل کل را ناکه از انا و
مستوق عرفیم که نیت و حیرت تو

در نعت سرور کائنات صلی الله علیه و سلم

اقبال کرم میگردد و ارباب هم را
از رغبت دنیا الم انوب نگردم
فقرم بسیار کشند از مستی
بی برگی من رخ نمیدر دل سلمان
این جوهر ذات از شرف نسبت آیت
چندیکه در کشمش جا به و مناصب
از نقش و نگار در و دو یار شکست
تا گوهر ارم بسم باوند استند
اما خود وصف اضافی هنر ذات

بست نخر و بیشتر لا و نعم را
زین باد پریشان کنیم زلف الم را
در چشم وجود دارند هم جای عدم را
بی مری من نهد و کند روی دهم را
سوداست یا برانید اگر چه سیریم را
گنم نمودند همه دود و هم را
نثار پدید است صنادیر عجم را
ز با می خودار شتر هم اصحاب کرم را
این فتوی هست بود ارباب هم را

این برقی خجابت که جدا از گهر من
 و صفت گل و بر جان بوا با ز گهر و
 البته نیست که نیازم من نیست
 اقبال کند بر جهانگیری نظم
 نوبت بن افتاد بگویند که دوران
 بی نی غلط این نغمه موقع فرودم
 دوران که بوزن کند آرایش من
 آرایش ایوان نبوت که ز تعظیم
 روزگار شمر دزد عیش و محال است
 اینجا که سبک جیشش آید بنحکم
 ما را نیست غوغ و غوغش ساینه بنگد
 ما شایر علم و علمش چهره بفرخست
 ما شیر برده هم تو از حکم کو اکب
 انعام تو بر دونه چشم و دهن آرد
 زان گریه دهر شوی دل کیما موت
 در کوی تو تبدیل کند مردا کشیم
 از من شرف گهر تو منشی تقدیر
 ما حکم نزل نوورین دار نوشته
 گریه هر اول جسم بیم تو در آید
 آن روز که امکان شمع جادو است
 تا کون ترا اصل محبت بخوانند

صبح است ولی گوهر زنت با هم را
 هر چند بود اعطو بد تو ششم را
 اینک شهادت طلسم لوح و قلم را
 برداشت سبک دست قلم را و علم را
 آرایش از نو بنگد سبک جسم را
 این نغمه نیست و در صفت نغمه را
 ملاح شمشاد خرب را و جسم را
 خاک در اوج شرف دایم را
 مایه تولد نبوت سبک عدم را
 ز اسب گرانی بخرد گوش اصم را
 بیت منصور نشد آرایش دم را
 معلوم نشد فائده فی کیت و نه کم را
 تغییر و بدیبت تو طعم نغمه را
 احسان تو شکفته هر قطره ایم را
 روشنگری آینه انصاف تو غم را
 اخراج او و خنده

این برقی خجابت که جدا از گهر من
 و صفت گل و بر جان بوا با ز گهر و
 البته نیست که نیازم من نیست
 اقبال کند بر جهانگیری نظم
 نوبت بن افتاد بگویند که دوران
 بی نی غلط این نغمه موقع فرودم
 دوران که بوزن کند آرایش من
 آرایش ایوان نبوت که ز تعظیم
 روزگار شمر دزد عیش و محال است
 اینجا که سبک جیشش آید بنحکم
 ما را نیست غوغ و غوغش ساینه بنگد
 ما شایر علم و علمش چهره بفرخست
 ما شیر برده هم تو از حکم کو اکب
 انعام تو بر دونه چشم و دهن آرد
 زان گریه دهر شوی دل کیما موت
 در کوی تو تبدیل کند مردا کشیم
 از من شرف گهر تو منشی تقدیر
 ما حکم نزل نوورین دار نوشته
 گریه هر اول جسم بیم تو در آید
 آن روز که امکان شمع جادو است
 تا کون ترا اصل محبت بخوانند

این برقی خجابت که جدا از گهر من
 و صفت گل و بر جان بوا با ز گهر و
 البته نیست که نیازم من نیست
 اقبال کند بر جهانگیری نظم
 نوبت بن افتاد بگویند که دوران
 بی نی غلط این نغمه موقع فرودم
 دوران که بوزن کند آرایش من
 آرایش ایوان نبوت که ز تعظیم
 روزگار شمر دزد عیش و محال است
 اینجا که سبک جیشش آید بنحکم
 ما را نیست غوغ و غوغش ساینه بنگد
 ما شایر علم و علمش چهره بفرخست
 ما شیر برده هم تو از حکم کو اکب
 انعام تو بر دونه چشم و دهن آرد
 زان گریه دهر شوی دل کیما موت
 در کوی تو تبدیل کند مردا کشیم
 از من شرف گهر تو منشی تقدیر
 ما حکم نزل نوورین دار نوشته
 گریه هر اول جسم بیم تو در آید
 آن روز که امکان شمع جادو است
 تا کون ترا اصل محبت بخوانند

این برقی خجابت که جدا از گهر من
 و صفت گل و بر جان بوا با ز گهر و
 البته نیست که نیازم من نیست
 اقبال کند بر جهانگیری نظم
 نوبت بن افتاد بگویند که دوران
 بی نی غلط این نغمه موقع فرودم
 دوران که بوزن کند آرایش من
 آرایش ایوان نبوت که ز تعظیم
 روزگار شمر دزد عیش و محال است
 اینجا که سبک جیشش آید بنحکم
 ما را نیست غوغ و غوغش ساینه بنگد
 ما شایر علم و علمش چهره بفرخست
 ما شیر برده هم تو از حکم کو اکب
 انعام تو بر دونه چشم و دهن آرد
 زان گریه دهر شوی دل کیما موت
 در کوی تو تبدیل کند مردا کشیم
 از من شرف گهر تو منشی تقدیر
 ما حکم نزل نوورین دار نوشته
 گریه هر اول جسم بیم تو در آید
 آن روز که امکان شمع جادو است
 تا کون ترا اصل محبت بخوانند

۵
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين

کما جمیع السکان و دجوت نوشتند
 تقدیر بکلیقه نشانید و دجوت
 تا نام ترا افسر فرست نکردند
 عرقی شایان رفته است آن بخت
 هشدار که توان بیکل هنگام
 شایسته بدست آر که بنشیند در شرف
 گرم که خرد و صحر کند بایه نقش
 شایسته با طاعت که ازان کام که در
 از باغ غنیمت شده انعام میسازد
 آسایش مسایگی حق ز تو خواهد
 دامن نرسد زره بخورشید و لکین
 هر چند طبعی بود این سن تو بفرمانی
 من همه به خیالت لب خجالت نکشایم
 هر گاه که در من بفرم تو بخشایم
 تحصیل صواب بشرف نسبت نیست
 تا روح تو آفرینیت به نوشتن
 دانش کشاید لبه اعدا نیست
 روح تو را خلاص کنم که به ناز علم

ایضاً در دست

سرد در پی خویش داود مارا	پستی برزده واسن بلارا
از کوه با طلب و ف را	چون در ره مرو می نبی پایی

[illegible]

درستی سخن آورم که شاید
 اینک بنیای رساندم از دل
 ای جو تو دوست و دل سخارا
 مجموعه لطفت اولیا را
 سواد رخ کنسم دل سمارا
 وی عزم تو بال و پر صبارا

درین مختصات

ای دشته دریا بهیم تیغ و قلم را
 هم شمشیر سخنان که اثر نطق
 این جام که از ای منیر و فلک است
 کیشویه شام غصبت عفو و مکارا
 جا و مدی بخشد و از ماهه نکاهد
 گنجینه احسانش تنگای نگر دو
 جرح از شرف خاک درت ساخت
 نکتت زلفش تو در هر که لالت
 گریشنو از دهر که در دهر هست
 تا گویند ز دانت ز جوارش بشمار
 اگر که کشید تو دانه که نراوست
 از عدل تو که برین معتدل آید
 اگر که کشید تو قلمم و هم نماند
 اگر چه جلودت بهر تندی افشید
 به خواه تو خوشدل که بوی خیر بر صحت
 از بس که گفت زیاد تو بیافا صفت
 دست تو زلفش آفتاب و ادبیکجا

درستی سخن آورم که شاید
 اینک بنیای رساندم از دل
 ای جو تو دوست و دل سخارا
 مجموعه لطفت اولیا را
 سواد رخ کنسم دل سمارا
 وی عزم تو بال و پر صبارا
 درستی سخن آورم که شاید
 اینک بنیای رساندم از دل
 ای جو تو دوست و دل سخارا
 مجموعه لطفت اولیا را
 سواد رخ کنسم دل سمارا
 وی عزم تو بال و پر صبارا

درستی سخن آورم که شاید
 اینک بنیای رساندم از دل
 ای جو تو دوست و دل سخارا
 مجموعه لطفت اولیا را
 سواد رخ کنسم دل سمارا
 وی عزم تو بال و پر صبارا

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

دو کوبن راز گران با یکی کند معمور
نصیب هر قریه انسان هزار گونه قصور
چو در این است سنوات از زمانه با جور
لطیف بر اثری غورگی رود انکور
بدون صوم کند نفس در کعبه سجور
که تیرگی بر و از هر کسب و بجور
چه احتیاج که گیس و دان بود مقصور
شفا هست تو علما نه اناث و زکور
حساگاه قنات چو ارض نیشاپور
نفس شکسته گلوار زمانه مغرور
عنایت که چو عصیان ناما مقصور
بجای خون بر شامش جلد شب بجور
نه زانکه عفو آبی سازم مغفور
که که در قفس نشیند بدل عفو غفور
که با ولای تو فردا ای شیوه محصور
نه چو شیر شنباسم نه طاهر انکور
اگر رفتن و نزع نه به شوم مامور
ز دود آتش و نزع برد بخار بخور
لنبد باد به سبب طبیعت کاخور
نه است نفس الماس معنی نامور
علم تعیش ز دهر در میان خواب شور

مشایخی که زکات انصاف است
 منم که کرده ام از ننگ شرک و نوحی
 ز روزگار من آزار یاس می نماید
 پیران عالم گشودند سیم یاض
 ز حرص نیست عصیان که نه بر شوکت
 بشوی روی سیاه ز آب احسان
 بس است صاحب اعمال نامزد و دانا
 نفوذ باشد اگر روز جزا بکند ق
 ز مردم گزشت عصیان من بر غشفت
 دم سوال که از ناب الفعال شود ق
 میریت که تیراب سوال شود
 اگر بنیچه خورشید دل بفتا م
 وفا نیکند امید مغفرت بایس
 ز طول معصیت استغفر الله اندیشم
 پس است که اگر باجم و گریه غصوب
 چون نیست عشق تو فارغم ز غم
 رعد و مهر و گلایه فاست غصه من
 زرم خشیان زخم طرا زهشت
 زکات مهر تو شاد اگر بهم طبلع
 حجت تو ندارد بسینه ام داعی
 بی ز دولت رویای افتخار سل

[illegible]

[illegible]

تخمیر این سر قفیده آن رویاست
کسی گمان نبرد که برای زینست شعور
لذت و بوجها کایت و راز برگشتنم
همیشه تا جگر خون چکان گران
خواب و دل محروم است آن تو باد

در منتخب جناب امیر عالیہ السلام

نیا نم که فرستند بخت در بازار
 که روزگار طبعیست و عافیت چو چار
 زند بقرم و گوید که مان سر می بخار
 کنم بکوشش نه بر و هم دفع مضار
 من الیلهانه گر نیم در آگینه حصار
 که شیشه خالی و من در لجا ختم ز خار
 عجب دار لگزش بر آورم چو چار
 نه آفرین ز لیم بشوند و نه ز سار
 و ناغم از گل خضای چو خاطر م ز غبار
 چو زود رفتن جان پیش نگشته شکار
 غم چو تهمت یوسف دیده در بازار
 که فصل شریف شب بام گذشت تبار
 اجل بنیزند از ننگ بر سر و تار
 که پیش روی ز الماس میکنم دیوار
 که زانین غم شکم بچینه از خار

جهان گشتم و در دایه سپنج شتر و دیار
کفن پناه و رونالوت و جهاد کفن
مرا زانه طناز دوست بسته و تن
زمانه مرد و مصاف و من ساد و لی
مغنیق فلک سنگ فتنه میبار
عجب که نشستم این کارگاه میانی
چنین که ناله زول و جند و نفس نفهم
اگر کشنده و صلم کشد و گر غم هجر
و لم زرد و گر انایه چون جگر ز فغان
دل خراب مرا مطلب است آیت یاس
دلم چو زنگ لیماسکته در خلوت
سکات دلت عمرم که روزها دزدید
گل حیات من از بسکه هست پیر مرده
ز دوستان مثنای چنان رسیده دلم
برون صورت و بای با شکم گریست

[illegible]

است ۱۲ قند ۱۶

زهی صفای عمارت که در تماشا
ز شگفت گنبدش اسالان می
چه قدر صحنه نشاند ساکنان درش
گر آفتاب در آید گنبدش گوی
زوره های پریشان شفاعت
خبا فرسش خرمیش تاج حضرت
گلستان در چین صنع شکل قبه او
بسجده نماز که خدام او در آمد و شد
ز آستانه او طعنه های نشوده
بگاه جوش زیارت در آستانه او
فلک پیچ خورشید از هوا گیرد
بدایع لاله توان دید یا بسوی
در کجه اش بفساد دیده میل یمن
چو صبح بقیعه خورشید پر درویشم
رموز غیب به صورت شود در و مرز
از ان زمان که تمامش نظر شبیه
ندام الفیاض انسان میدی
فرشتین بد و زانو و چرخ پند
اگر حساب بگویم بگوی و شرم من
مرا بشوق چنین بینی از چنان قد
ز باک روح قدس بیدی نه بکس

بریده بازنگرد و نگاه از دیوار
 بهران عهد که کسی داده در حشرش
 که در حوالی ارشام را بنوده گذار
 که در میان فالتوس شد مگس طیار
 نجوم بی مرد آسمان و رویار
 اگر زنبش منور می بلند گشت خمار
 که عرش داشته بود و از کنگره نما
 کنند کنگره عرش بازین بهوار
 بیاید پایه خود عرش میکنند طهار
 و آسمان تبدیلش گم کند ستار
 اگر عمارت افتد تار که یوز و ار
 چو سیر و ز سرش مهر سایه دیوار
 نشینش هوا کعبه نسیم بهار
 اگر آینه کند شیریش بر دیوار
 چو خاطر یک بود در تصویر اسرار
 شد آفتاب پرست آفتاب دیوار
 اگر از هزار جفایت یکی کفر طهار
 بدان صفت که دنیا بشکافد روی
 که آبروی من نیست شرم کس و کار
 مرا بدست تنی یعنی از چنان باز
 نه نسیم قلبی بی نه زرد تمام عیار

[illegible][illegible]

این کتاب را در روز جمعه ۱۲۸۰ قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۸۰ قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۸۰ قمری در شهر تبریز

ازین معجزه خود مستعمل مباش که تو
 بجا و عشق خیره از گوشت با جفت بروم
 ستیزه با جو تو قاهر و سلیم نیست
 زحمی بکن آخر که عاجزم عاجس
 سخن جری نبود در دناک مغول
 مرا که دست بگیرد که زیر دست ام
 چه هر چه گو شدم از درد دل شرم
 همان که شوق طوفان مرا بطوفان
 شیه سرور و لایتن علی عالی قدر
 لغت نویسنده خود و صحاح بهت او
 مثال آینه اندیشه رنگ برادر
 رنگ لاله در صحرای او مردم
 فلک بجز هر گل گفت از میدان
 ز خلق دوست که قندیل ستغابش
 رفیق خند لطیفش که گویا انتر است
 حقیق شای گل اند حدیقه احسان
 قدح ساینده شش را قباب سوز
 شسته شای خلقش بخلافی که بود
 چه مهر را تو در صعب دم شود طالع
 گمان قصید تر جریه بود که اگر
 عباد تیکه محلی با جفت او نیست

این کتاب را در روز جمعه ۱۲۸۰ قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۸۰ قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۸۰ قمری در شهر تبریز

این کتاب را در روز جمعه ۱۲۸۰ قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۸۰ قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۸۰ قمری در شهر تبریز

این کتاب را در روز جمعه ۱۲۸۰ قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۸۰ قمری در شهر تبریز
 در روز ۱۲۸۰ قمری در شهر تبریز

[illegible]

اگر زان است شوخم شود فروغ پذیر
مرآه دیده بود املیتی چه اندیشم
چلوته پاسی کم از مری آسمان آخر
بدان خدای که در بنهر سکان صیت
نخرو و مدح عطا می او که کند
بکینه او که تعجب باشد گر انما یه
بلکام او که نوشت و نبا که نویسد
بجافزیک ز دار و می محبتش گردید
بلیط او که بفرضش ننوته اینست
نخمش او که همش حل و مست شعله
بعشق او که پهلوی جان نشاند
بایه عالم صطفی در آن عمر سه
سجده او که بر زمین قدم است و نظر
بآستین که سببش که هست گنج افق
بنعمت تو که اندازد که اندر مغرور
سلک یازده عقد می کران و لول
بطار کرانی سنج بی اثر لغزش
بغشوه که ز نیامرید از لاف دست
بیر قع سه کفان که بود حسن آباد
بان تناسع که گوهر فردش کعبانی
بان دروغ که فرژد از و شهادت

بیابان زرد و غوطه مرغ استخوان
 که این گزینست حرمت و آن گزینست
 که برود تو بود و گزینست لیس بر قمار
 متاع مغرینش نیم زره و ریا بازار
 به نیم موج و دو عالم گناه را به کنار
 ازین که که وز در کشتن نبی بفرست
 روی صفحه عالم سطور لیل و نهار
 شکسته رنگ خزان شکفته روی
 بجو داد که زد گشت تنگ شست بجای
 بکشد او که همیش علم او ست آینه
 بشنود او که باز می دل فرستد کار
 که آفتاب شود و دم علامه دستار
 بشنود او که گردن عدم کشید چسار
 باستان حریمش که هست تاصیه
 بد رحمت تو که اندیشه را کند بیار
 علی است بر بطیر و بتول دریا بار
 بلین ترانی هم ذوق مژده دیدار
 قبضه که سیجا گزید از دسردار
 سجده گاه زلفی که بود و یوسف زار
 به صبر و دیبا لب حسن شد بازار
 نان ترانه که مضمون را کشید بهار

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تصاویر

بنا که بر لبیل خیلان محنون برود
شسته که بر اطراف صورت بخت
سوزن نوین بدیم صوحی ست
بوم فردوسی آسودگان فیکوه ملر
سبحان باز وی بر تفع کاسان
سبحی که کند حزب طعمه از کف مور
گوشت گیر می عفا که جوهر فعال
بهر شمشیر می آتشی خفت کحل
بعد گوشته دوستار شاعر آن پس
بدست هست من که کمار گوشته کر
بطبع گشته چشم محبت اندیشم
بجاک جبهه که با دبروت عابد زو
باز حسن که بند و نقاب در خلوت
شکسته گیر می ناموس و شتالی طبع
بر روی که بود هم طویله عفا
بگرم چشبی من در زلفا که معنی
بستند که بگل از حسن میرد
بنا که ز راهوی صنع می افتد
بهنو قمری دستان سراجی
بعد لب چمن کن تو ای گوناگون
بد و گلخن اسید و دودگاه هوس

تا که گشته که لبیلی بران نمود
سهر گشته تراشید و بخت کبک
بجا و کا و کلند طاعت بشیار
بنازه روی تو بر دکان شکر کار
بکین بر روی بوجه خواجهان
بشهو تیکه زندغال و سه رب یار
نزد صورت او خرمی و ناز
که دیده باز کرد و از کشتن شیار
که بی رات صله سینه است کردار
ز رنگ آنکه بدروزه آتاش است شیار
که خرمیت جو و تو نشکند نامار
بنا بر سیم که صوفی بخت و زرار
بر از عشق که بید بشته در بازار
بلب گزیدن آسوس خنیشین
بمی یکدیگر بودم قسیده اسرار
بشیر لبینی من و را قاده اشعار
باز سبای گلشن نه گوشته گلزار
بهر کجا نمکین تر بود چهره یار
که درین نشسته توحید بیگانه تبار
لباس بوج طهون و دخت بید گلزار
که با دماغ و عشق بر دور است ببار

بنا که بر لبیل خیلان محنون برود
شسته که بر اطراف صورت بخت
سوزن نوین بدیم صوحی ست
بوم فردوسی آسودگان فیکوه ملر
سبحان باز وی بر تفع کاسان
سبحی که کند حزب طعمه از کف مور
گوشت گیر می عفا که جوهر فعال
بهر شمشیر می آتشی خفت کحل
بعد گوشته دوستار شاعر آن پس
بدست هست من که کمار گوشته کر
بطبع گشته چشم محبت اندیشم
بجاک جبهه که با دبروت عابد زو
باز حسن که بند و نقاب در خلوت
شکسته گیر می ناموس و شتالی طبع
بر روی که بود هم طویله عفا
بگرم چشبی من در زلفا که معنی
بستند که بگل از حسن میرد
بنا که ز راهوی صنع می افتد
بهنو قمری دستان سراجی
بعد لب چمن کن تو ای گوناگون
بد و گلخن اسید و دودگاه هوس

بنا که بر لبیل خیلان محنون برود
شسته که بر اطراف صورت بخت
سوزن نوین بدیم صوحی ست
بوم فردوسی آسودگان فیکوه ملر
سبحان باز وی بر تفع کاسان
سبحی که کند حزب طعمه از کف مور
گوشت گیر می عفا که جوهر فعال
بهر شمشیر می آتشی خفت کحل
بعد گوشته دوستار شاعر آن پس
بدست هست من که کمار گوشته کر
بطبع گشته چشم محبت اندیشم
بجاک جبهه که با دبروت عابد زو
باز حسن که بند و نقاب در خلوت
شکسته گیر می ناموس و شتالی طبع
بر روی که بود هم طویله عفا
بگرم چشبی من در زلفا که معنی
بستند که بگل از حسن میرد
بنا که ز راهوی صنع می افتد
بهنو قمری دستان سراجی
بعد لب چمن کن تو ای گوناگون
بد و گلخن اسید و دودگاه هوس

بنا که بر لبیل خیلان محنون برود
شسته که بر اطراف صورت بخت
سوزن نوین بدیم صوحی ست
بوم فردوسی آسودگان فیکوه ملر
سبحان باز وی بر تفع کاسان
سبحی که کند حزب طعمه از کف مور
گوشت گیر می عفا که جوهر فعال
بهر شمشیر می آتشی خفت کحل
بعد گوشته دوستار شاعر آن پس
بدست هست من که کمار گوشته کر
بطبع گشته چشم محبت اندیشم
بجاک جبهه که با دبروت عابد زو
باز حسن که بند و نقاب در خلوت
شکسته گیر می ناموس و شتالی طبع
بر روی که بود هم طویله عفا
بگرم چشبی من در زلفا که معنی
بستند که بگل از حسن میرد
بنا که ز راهوی صنع می افتد
بهنو قمری دستان سراجی
بعد لب چمن کن تو ای گوناگون
بد و گلخن اسید و دودگاه هوس

تفاوتی
بسیار از این است که در بعضی نسخه ها
بسیار از این است که در بعضی نسخه ها
بسیار از این است که در بعضی نسخه ها

بستگنای گریبان نیست و سن	بنا کار سی کفش و بخت و ست
بناغ پهلوی بیار متغیر است	بدرد ترا نوی جو یابی شفق قمار
سج اینده سوگند بای صدق این	کز و علم تو حاجت ندانم شمار
مگر شود ره کوی تو جمله نشین	کشمیر و یک دیده طی شترزار
رهنی ز شوق مهر سیمه طی کنم قمار	یکام نیتش نم گزاشم از سر خار
باب مهر تو ششم گناه نامه خوش	چشم که کاتب اعمال دارد و استخفا
گدای کوچمه مهرت پرویز کارگاه	گرفته باج ز سلطان ملک استخفا
نه در پناه ولای تو ام چشم که بود	معایم نه با ترازه قیاس و شمار
و اگر ولای تو بلبیس اشود و در	کنز و رطه لعش یک نفس کنایه
شاید است تو کنز آفتاب در یوز	که آور وضمیم بدین وسیله کار
هر آن خروس سخن کرد یار و یار	به نشو و گزاشم درینا دم بکنار
مگر بدین جو تو دوست ز تو هم	که گنجش از بن باخ و مید ز گسار
چو گرم سلیخ خود در تند مایح تو	بگاه طاعت یزد و جودار سن بکار
شعله سیکر از شید خائنه طبع هم	ز آفتاب نند لوح ساده ام بکار
کجاست مالی صورت نگار تا بنید	کارخانه از رنگ صورت عابد ار
بچار سوس چمن نقره انجی ام	نه به چو ماه زانند و آفتاب عیار
کلام من که مقلع و کاسین است	برومی دست صبا سیر و سلیمان
نه خیم هست فلک که هست مری	دامم آب و دانست فکند و جبار
از آن بعالم سفلی در ایدم که مرا	غریب دوست نیاد و ستانایه
رجل جائزه یا بزم اگر بجا گویم	بعلم تلج و بزم چون شوم بر جبار
کلام و دیویم چون زبان نیکو	حدیث جائزه و زحمت سیکم طهار

بسیار از این است که در بعضی نسخه ها
بسیار از این است که در بعضی نسخه ها
بسیار از این است که در بعضی نسخه ها

بسیار از این است که در بعضی نسخه ها
بسیار از این است که در بعضی نسخه ها
بسیار از این است که در بعضی نسخه ها

بسیار از این است که در بعضی نسخه ها
بسیار از این است که در بعضی نسخه ها
بسیار از این است که در بعضی نسخه ها

غزل در وصف خورشید
غزل در وصف ماه
غزل در وصف گل
غزل در وصف بزم
غزل در وصف عشق
غزل در وصف درد
غزل در وصف امید
غزل در وصف وفا
غزل در وصف خیال
غزل در وصف حال
غزل در وصف دل
غزل در وصف کلام
غزل در وصف آواز
غزل در وصف نگاه
غزل در وصف دست
غزل در وصف پای
غزل در وصف رخسار
غزل در وصف لب
غزل در وصف چش
غزل در وصف دهن
غزل در وصف سینه
غزل در وصف کمر
غزل در وصف ران
غزل در وصف پا
غزل در وصف تن
غزل در وصف روح
غزل در وصف جان
غزل در وصف نام
غزل در وصف نیت
غزل در وصف عمل
غزل در وصف اثر
غزل در وصف ثمر
غزل در وصف پادشاه
غزل در وصف وزیر
غزل در وصف پهلوان
غزل در وصف سوار
غزل در وصف کمان
غزل در وصف تیر
غزل در وصف زره
غزل در وصف شمشیر
غزل در وصف کلاه
غزل در وصف زین
غزل در وصف سaddle
غزل در وصف کفش
غزل در وصف جامه
غزل در وصف اسباب
غزل در وصف آلات
غزل در وصف اوزار
غزل در وصف اسلحه
غزل در وصف اسب
غزل در وصف کت
غزل در وصف شال
غزل در وصف کلاه
غزل در وصف دستمال
غزل در وصف حوله
غزل در وصف روبان
غزل در وصف کمر بند
غزل در وصف کفش
غزل در وصف جامه
غزل در وصف اسباب
غزل در وصف آلات
غزل در وصف اوزار
غزل در وصف اسلحه
غزل در وصف اسب
غزل در وصف کت
غزل در وصف شال
غزل در وصف کلاه
غزل در وصف دستمال
غزل در وصف حوله
غزل در وصف روبان
غزل در وصف کمر بند

اصل من دو دو مان توخ انسانی مجبور	چرخ غم صراحتی نیست آدم و حواصن
چرخ بر دل که فرزندم ز بیابانی نوشت	آه زمان بجز عیار گوهر کنایه من
کز جهان در شرب اکرم و عطر در گوش پیر	مرحبا یا امی از در قد مولای من
گر که نیدر سر مهر خاک شش گاه چنان باز	چرخ گل اندازد به زراعت ویر که بنیامن
نقشه دیبایی جایش گفت محسوس که ام	آسمان گفته طراز خانه خضرای من
موجیه دریا و طبعش مانگب کوتر که گوشت	قنبره نشین اینقدری آوده دریا من
در دمی اندیشه قدر تو یکتا فخر بهم	علمای علم بر دوش تل انامی من
تا کو گشتی عجب چشم از در نسبت گفت	مرد که حکم کل در دیده بنیامن
سایه من همچو من در ملک هستی است	سایه تو در عده پیغمبر بهشتی من
آسمان و در غم بر عالم فطرت محیط	تو امیت بر شایه یک جزو نامی من
و در دمان عشق را از من گرامی تر نواز	چرخ بر من که در روشن گوهر آسمان
ما ز شمع صدی شست خاک شیر از چرخ	گر نبود که که گرد مولد و ما وای من
این یکسان آتش جان لب در دودل	کس سخن نام است تا که نیر در لباس من
تن شان کوی سوزاندیش و شعله بر دوتا	من بسودا نام و نامدین و نامی من

در مشقیت امیر المومنین علیه السلام

و یکدیگر غم صحت کند بجز خواری	دلچسبانه دهد منصب حکم لاری
خواب تر گیس سانه تو ام که کند	نیز از سیوه مستی طبیب بهاری
مرض عشق ترا نشانه امان نیست	که بعد مرگ بیا ساید از جگر خواری
ولی تو به آن حسن چلیبان باید	که فیض نامیه تن با جگر کناری
پیر چشمه خون سز ندر هر دره تو	چون بعد مرگ بخاکم قدم بهیناری

غزل در وصف بزم
غزل در وصف عشق
غزل در وصف درد
غزل در وصف امید
غزل در وصف وفا
غزل در وصف خیال
غزل در وصف حال
غزل در وصف دل
غزل در وصف کلام
غزل در وصف آواز
غزل در وصف نگاه
غزل در وصف دست
غزل در وصف پای
غزل در وصف رخسار
غزل در وصف لب
غزل در وصف چش
غزل در وصف دهن
غزل در وصف سینه
غزل در وصف کمر
غزل در وصف ران
غزل در وصف پا
غزل در وصف تن
غزل در وصف روح
غزل در وصف جان
غزل در وصف نام
غزل در وصف نیت
غزل در وصف عمل
غزل در وصف اثر
غزل در وصف ثمر
غزل در وصف پادشاه
غزل در وصف وزیر
غزل در وصف پهلوان
غزل در وصف سوار
غزل در وصف کمان
غزل در وصف تیر
غزل در وصف زره
غزل در وصف شمشیر
غزل در وصف کلاه
غزل در وصف زین
غزل در وصف سaddle
غزل در وصف کفش
غزل در وصف جامه
غزل در وصف اسباب
غزل در وصف آلات
غزل در وصف اوزار
غزل در وصف اسلحه
غزل در وصف اسب
غزل در وصف کت
غزل در وصف شال
غزل در وصف کلاه
غزل در وصف دستمال
غزل در وصف حوله
غزل در وصف روبان
غزل در وصف کمر بند
غزل در وصف کفش
غزل در وصف جامه
غزل در وصف اسباب
غزل در وصف آلات
غزل در وصف اوزار
غزل در وصف اسلحه
غزل در وصف اسب
غزل در وصف کت
غزل در وصف شال
غزل در وصف کلاه
غزل در وصف دستمال
غزل در وصف حوله
غزل در وصف روبان
غزل در وصف کمر بند

و ده چه شب مرمه آموغی غزالان محبت
 خواب نه راویه وار او و احمی شن
 چه پیری چه رفه عمار که ندر متلشن
 خواب باش به شب دیده پامم
 ویم القصه که نوش گرم عانت
 گفتم اعرده جو صیت گنا که در
 گفتن این خود که گنا هست که گنا
 منفعل گشته و فی الحال بودی کج
 ره نبردم بسبر کثور یعنی هر چند
 گر که یوز قادم و گر اندر قدش
 زمین چین بکشتا دل من جمع
 این سخن در دلش اندر در کرد و
 بیجا باز دم بوسه پیشش ای شوق
 در شای نشه کوین نام تقلین
 آنکه که آفتی پیش رود اندر ده خاک
 آنکه که خوش بیا فلک جهانگرد و
 آنکه چون در کشف چهره یون آن راق
 زهره گسیه بکشاید که شود کوفشان
 فتح گوید که خنجر هم است این رقا
 غرض گفت فلک نشه ماه و تو
 مضد جاده می آرایش آن با هست

و ده چه شب و سکه پروی و عروسان
 خواب بی آینه صورت او معنی ناز
 در پس پرده فطرت فلک صفت باز
 که برویم در این واقعه اساتیب
 سودم اندر قدش چهره بعد عجز و نیا
 بعضی مبه خشی تبافل همه ناز
 از شا کشری شاه سر اعیان
 مرکب طبع جهاندم بهواتی ک و تا
 که در آن بادید راندم به شیب
 گفتسم مایه آرام دل امل نیا
 که سر سیمه کند مرغ خیال هم پرواز
 برگرفتار قدم خوش و لطیف انداز
 گفتم اکنون به اجازت که شوم و می
 که بود که برق خضدیش کفر گداز
 دل محمود بیرون آورد از زلفیا
 پشت شیر فلک از نقش سمن سنیا
 به معنان نغمه از راه غر اگر و دیار
 از کاشن که ندر زین عیار از رنگ و
 سر سیمه چشمه جانین مرا پاک ساز
 گفت به بهات یقین شد که نه محرم
 که طش بری از رنگ شیب و فر از

[illegible]

[illegible]

بشوق میروند و هر یک که روح انوری ناگه
سپاس انوری عمری ابرو بدست
و اگر کشید است این قصه را بعد از شکر خدا
نگشید هم چو شکر آفریده هر دو شکر نام خود
بیله غلام خود دینارم آخر چون شنید
بجایگاه او از من انگشتر نصیبش کند لیکن
بصد جاننش خریدیم که روبا باشد که خود
بیک رزن گراننش بشمارم گرفتار
تو دانی قیمتش که هم خضر می هم چشمه
تعالی آمد بخشنده است این باب به پرده
شمار از حد و حقیقت قاصر آمد این اشارت

بروات از نیکوستی گود و ملک خرابی است
حدیث ماه خشب عرضه در راه و راه نایاب
بگو از حالت یوسف شکاری گویا خوش
که شکافا بمیدان خواب است تیغ نایاب
که داد و خدای گیسوی سولی اندر ریانش
زبان لفظ و معنی بیکند شمشیر بارانش
تجسین بکفهمان احسان تو لیکانش
و هرگز خرم آسمان بشمارم از دانش
نه اسکندر که از لب میگردد آب جیوش
که بی تحرک میزد گل منی انجمنش
که عمان الجواهر نام کو تدا اهل عرفانش

در شرف جناب امیر علیہ السلام

منم آن سحر بیان کردند و سحر سلیم
منم آن مایه فطرت که اگر انصاف بود
منم آن کج لبالب زمانی که بود
گریه و سخنم عود بر آتش مانند
از حجاب سخنم بسکه عسرق داد برین
در هر گناه دل و جمله که طبع نیست
فوج فوج است معانی بدلم در پردا

نبرد و ناطقه نام سخنم بی تعظیم
با وجودم نتوان گفت باندیشه منم
قطره آب شد رم سخنم در بیتیم
شعر اموات شود بهر طرف از سخنم
صورت شیش برآورد زلال سخنم
حالمه مریم و خرم مریم اگر هست حقیم
ایچو مرغان اولی اخیخه و بارغ لغیم

[illegible]

رفتم ای غم زده رشتایان رفتم
 شتاب ای غم دنیا که برگردم نری
 ایها الناس بگوید مساکینم
 الوداع از من دوری کش میوشی دوست
 تا حدیست محبت که قیامت نگاه
 در و جداوشن و بلا باشد و غم و غمش
 بهوس گریم ششم ششم و دوازدهم
 آرزو گشتم و خون خوردم و غمش
 اگر حکومت همه عدالت کشش گیرم
 بهر دایم حشرت دنیا دیدم
 کس عنان گیر نشد و نه از این بیست
 خضر اگر نیست قدم من برین و سبک نشد
 پای کو بان بزم و فتم و عیسم کرد
 من کجا کشم کش کرد و قبولم زجا
 آفتاب به و در زیر سرم بالین شد
 صفه و تیغ از آن نسخه خلد است کرد
 بر کلاه زده اندوه نوی می شنویم
 ستم آن سیر ز جان گشته که با تیغ
 سفته ام گوهری از من بخر اما نشو

مطلع دوم

مان شتاب طلبی هست سرمان
 بکن اندو رود اسلم که شتابان رفتم
 بکر منی که تن در حرم جان رفتم
 کایک که خویش بوی می برسان رفتم
 پیش روی غم دل مرده جان رفتم
 تا راحت که تسلیم بدینان رفتم
 رگه بری بکشو دم که بگوین رفتم
 نه در جور دم فی بر احسان رفتم
 با و بپو دم و بهوش سلیمان رفتم
 چون با تم که کبر و مسلمان رفتم
 تا در نیکه و در سایه ایمان رفتم
 رفتم آخر حرم از ره خدایان رفتم
 بدر و برینان ناصیه کو بان رفتم
 نیک فتم که کاغذ مسلمان رفتم
 چون بخواب عدم و حشر جان رفتم
 شب خون سپاه غم الوان رفتم
 جستم از در و گران تو مشقه فغان رفتم
 بدر خاتمه جلال و غر بخوان رفتم
 که بد رلوده آن برد و صدگان رفتم

از این غم زده رشتایان رفتم
 شتاب ای غم دنیا که برگردم نری
 ایها الناس بگوید مساکینم
 الوداع از من دوری کش میوشی دوست
 تا حدیست محبت که قیامت نگاه
 در و جداوشن و بلا باشد و غم و غمش
 بهوس گریم ششم ششم و دوازدهم
 آرزو گشتم و خون خوردم و غمش
 اگر حکومت همه عدالت کشش گیرم
 بهر دایم حشرت دنیا دیدم
 کس عنان گیر نشد و نه از این بیست
 خضر اگر نیست قدم من برین و سبک نشد
 پای کو بان بزم و فتم و عیسم کرد
 من کجا کشم کش کرد و قبولم زجا
 آفتاب به و در زیر سرم بالین شد
 صفه و تیغ از آن نسخه خلد است کرد
 بر کلاه زده اندوه نوی می شنویم
 ستم آن سیر ز جان گشته که با تیغ
 سفته ام گوهری از من بخر اما نشو

[illegible]

از درد و دست چکوم بچو جوان
پس تلخ ایازدم سر کورین کو چنگ
رفتم از کویتوب لب تلخ کون
دل دینم و دوش ز زبان بازدم
ایدم نغمه کشا از لب امید و ریاس
آیدم صبح و شام بزم شبنم
آیدم صبح و جوی بلبل مجن در آغوش
دوستان زهر بکیم سید فرستگاه
رفتم و سوختم از داغ دل شمن و دو
نغمه قطره که صد سینه دل کردم
مهم آن یوسف بدروزه که نازفته
نغمه آغوشی ز پیروده که از باغ خان
نور دیشانی صبح طرب لیک چه بود
رفتم آهسته دلی صاحب دل میدان
مردم از گریه و کارم پشیم شد
از پریشانی دل سوختم و بهر علاج
بازو می آهستم از روز و قیمت شکست
نغمه آن سبیل شروانی اندیشه غدا
نغمه آن میوه از زنده بستان گل
نغمه آن شیر خشن حید که آهو گیرم
گوهر قیسی گنج ازل بودم لیک

[illegible][illegible][illegible]

بودم از قدر ترس ز پر پر زل	گویی گشتم بر یلی چو گان رستم
بوده ام من چو شیشه لعل صبا	پای کو مان بجای بر سرندان رستم
چون صبا ز صفت گشت چمن بود	چو قاشاقی خلافت بخیا مان رستم
رقم اندری مقصود و یلی چو بلبل	بس کوه بقصد و تبا مان رستم
ذوق عریانی خریدند خشم صفت	کزی سندن استرق و یلی رستم
آه این با که توان گفت که کز قبا	دانش آموز خرد بودم فدا مان رستم
شعر خردیم و از معرفت آشنایان	جان معنی شدم و صحت یوان رستم
شب یکدای حیاتم بس کز کویت	که در افسانه پیوده و پیا مان رستم
زان شکستم که بدبال دل خوش	در شب شکن لطف پریشان رستم
ما تم اهل آن بود که با حستان	با وف و چنگ گشت گشتان رستم
عدایط افران بود که با شیدان	تهدیت گو بس خاک شهیدان رستم
راه مجنون و فرهادیم آمد و شش	رقم این راه ولیکن چو ایشان رستم
ناخن چشیدم ز اندم برگ ریشه تنگ	کوه غم در نه پاموده یو لان رستم
آشنایان نغم ز غم نخیدم بر سر	سردم ساخته و رخا ریفیلان رستم
اینهمه رفتم و رفتم که شدم عرفی	تقاضای رفعت از یی بهتان رستم
تیغ دی گفتم که در کز چنگا شوق	که نه از مارک و تاسم کیران رستم
آه منین بیهوش با جل گشت	موج بر موج شکستم چو قبا مان رستم
رحم دی گوید اگر شکست که صدم	بکشا و کره جبهه خاتمان رستم
طالش صبح ولادت و درو نیاز و	آه تابی بکف اینک بستان رستم
هر که از ایش خلق و یکم از جای بر بود	چون صبا بر ورق سنبل و ریان رستم
این جوهر ز شار کرش بر چیدم	کس گوید که بد پر پوزه همان رستم

باز از قدر ترس ز پر پر زل
بوده ام من چو شیشه لعل صبا
چون صبا ز صفت گشت چمن بود
رقم اندری مقصود و یلی چو بلبل
ذوق عریانی خریدند خشم صفت
آه این با که توان گفت که کز قبا
شعر خردیم و از معرفت آشنایان
شب یکدای حیاتم بس کز کویت
زان شکستم که بدبال دل خوش
ما تم اهل آن بود که با حستان
عدایط افران بود که با شیدان
راه مجنون و فرهادیم آمد و شش
ناخن چشیدم ز اندم برگ ریشه تنگ
آشنایان نغم ز غم نخیدم بر سر
اینهمه رفتم و رفتم که شدم عرفی
تیغ دی گفتم که در کز چنگا شوق
آه منین بیهوش با جل گشت
رحم دی گوید اگر شکست که صدم
طالش صبح ولادت و درو نیاز و
هر که از ایش خلق و یکم از جای بر بود
این جوهر ز شار کرش بر چیدم

باز از قدر ترس ز پر پر زل
بوده ام من چو شیشه لعل صبا
چون صبا ز صفت گشت چمن بود
رقم اندری مقصود و یلی چو بلبل
ذوق عریانی خریدند خشم صفت
آه این با که توان گفت که کز قبا
شعر خردیم و از معرفت آشنایان
شب یکدای حیاتم بس کز کویت
زان شکستم که بدبال دل خوش
ما تم اهل آن بود که با حستان
عدایط افران بود که با شیدان
راه مجنون و فرهادیم آمد و شش
ناخن چشیدم ز اندم برگ ریشه تنگ
آشنایان نغم ز غم نخیدم بر سر
اینهمه رفتم و رفتم که شدم عرفی
تیغ دی گفتم که در کز چنگا شوق
آه منین بیهوش با جل گشت
رحم دی گوید اگر شکست که صدم
طالش صبح ولادت و درو نیاز و
هر که از ایش خلق و یکم از جای بر بود
این جوهر ز شار کرش بر چیدم

[illegible]

بهره سالان بزم گرگ است
چمن جنت آورد و رضوان
ماید انتفاش طلسمان
آتشبانه خراب کرده باز
روز بهیجا که برکشند مشیر
خاسته سنگام شبت جنت او
در صاف قیامت آشوبش
نوعه را تا زیاده فعل کند
نوعه سبیل بر آفتاب زند
دشنه بر سینه فلک شکنند
زیره اهنک زرم برادر
حله مطهره بانه چاک زند
تینغ شیباب کون و کار بوند
آفتاب از کشفاد و ک او
گمر بر دوزیر بانه گاو
باد آتش نهاد و حمله او
علت رشت بککه عام شود
ترج نو لاد و عرض موج زند
تیا سجد شمع باز و پیش
سه خاقان تیر تیغ برادر

بزمین بیضه زرد اندازد
جانب فرشش گستر اندازد
جای فرشش بنظر اندازد
گره امان صرصره اندازد
پیش برج کبوتر اندازد
نام رستم بخون و مانده اند
لرزه در نقش خط اندازد
که روارو بانشکرا اندازد
حله را با در سر اندازد
صدقه سد سکندرانده اند
نیزه در ناف اختر اندازد
وز برون جنگ مزمز اندازد
زره زلف و بر اندازد
نهر و دست و ویک اندازد
جوشن جوت بر سر اندازد
گرز را چون بنفشه اندازد
بهر آتشینه و بر اندازد
چون بیدان لگا و اندازد
تینغ الماس جهر اندازد
آنکه زین بس جلد و لنگر اندازد
در تر از و می صبر اندازد

بهره سالان بزم گرگ است
چمن جنت آورد و رضوان
ماید انتفاش طلسمان
آتشبانه خراب کرده باز
روز بهیجا که برکشند مشیر
خاسته سنگام شبت جنت او
در صاف قیامت آشوبش
نوعه را تا زیاده فعل کند
نوعه سبیل بر آفتاب زند
دشنه بر سینه فلک شکنند
زیره اهنک زرم برادر
حله مطهره بانه چاک زند
تینغ شیباب کون و کار بوند
آفتاب از کشفاد و ک او
گمر بر دوزیر بانه گاو
باد آتش نهاد و حمله او
علت رشت بککه عام شود
ترج نو لاد و عرض موج زند
تیا سجد شمع باز و پیش
سه خاقان تیر تیغ برادر
بزمین بیضه زرد اندازد
جانب فرشش گستر اندازد
جای فرشش بنظر اندازد
گره امان صرصره اندازد
پیش برج کبوتر اندازد
نام رستم بخون و مانده اند
لرزه در نقش خط اندازد
که روارو بانشکرا اندازد
حله را با در سر اندازد
صدقه سد سکندرانده اند
نیزه در ناف اختر اندازد
وز برون جنگ مزمز اندازد
زره زلف و بر اندازد
نهر و دست و ویک اندازد
جوشن جوت بر سر اندازد
گرز را چون بنفشه اندازد
بهر آتشینه و بر اندازد
چون بیدان لگا و اندازد
تینغ الماس جهر اندازد
آنکه زین بس جلد و لنگر اندازد
در تر از و می صبر اندازد

بهره سالان بزم گرگ است
چمن جنت آورد و رضوان
ماید انتفاش طلسمان
آتشبانه خراب کرده باز
روز بهیجا که برکشند مشیر
خاسته سنگام شبت جنت او
در صاف قیامت آشوبش
نوعه را تا زیاده فعل کند
نوعه سبیل بر آفتاب زند
دشنه بر سینه فلک شکنند
زیره اهنک زرم برادر
حله مطهره بانه چاک زند
تینغ شیباب کون و کار بوند
آفتاب از کشفاد و ک او
گمر بر دوزیر بانه گاو
باد آتش نهاد و حمله او
علت رشت بککه عام شود
ترج نو لاد و عرض موج زند
تیا سجد شمع باز و پیش
سه خاقان تیر تیغ برادر

[illegible]

11

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

ز فیض گلشن روی تو چون شوم گاه
چو سوز از نیکه شوق لبستم چو
بر روی حمید با گون نه بسته و دل
چو گیر می آید در کف شوق عارض
شود مثال در آینه مضطرب آینه
بیاد روی تو چون آه جانگداز کشم
ز لب تیغ و فریاد از مرعیت عشق
چنان لطف تو نظارگی هجوم آورد
نداری آئینه را پیش و بجز شوق
ز بهی بخیزد که شود می ز کار بسته گرد
ز شد مرده لطف تو کام جان شیرین
عنان عشوه نگاه تر است نسبت
دل زمانه هر اسان چشم غلام تو
شما منم که بلار اسیر فضای دل
باین عرض که شود حیرت فروغ اتم
ز بهی امید طواف تو بهی همای مرا
شدم ملاک در حواشش از زمان شوم
چنان نیاز فتانی گفتم که عشق بر
ز بهی محبت آل تو پای من در
ز روی لطف بغیرا درس مراو بخش
منم غلام تو عرفی وصل بود کز

[illegible][illegible]

عاری ایکنه کندی دانست که بایزید را به صورت
خود داشتی هرگز اینک را گوید که اگر از آن فرزند
صورت خیر نشد و او را پس از روز داری یک
نگاه داری و انشاء الله حق تعالی چشم خود بر جایگاه
ساقین نگاه دارد و هر گاه که چشمش بر جایگاه
ای نگاه افتد و هر گاه که چشمش بر جایگاه
هر که در دل زانسان از ایشان خوش است
از هم جدا گردد که در ده که در ده که در ده

فہم فی کل عام کون سا ماہ ہوتا ہے

[illegible]

در تحریک مخاطب بسوی اہمیت

که مرد همتی ز مرآت نشان مجواه
 بستان بجای و در گرفتار نشان
 خاک از فلک مجواه و مراد ازین جو
 به صیغ تخت تاجت اگر خست می بد
 گر ماه و آفتاب بهیر و عزرا بگیر
 در پستان پوست کیش در کام تیغ
 گزلی شهادت از عشقت وان کند
 گردیده وصال سدر زمان بهیر
 طاووس همتی سر شکار تیز کن
 مجلس خیره گرم کن ازین نواجموی
 رو پیفته را لب کن ای نه بدست
 اگر کعبه ات بر زیر لب آرد لب بد
 ای مرغ سدره در طیران ابد بان
 آهوی عصمت را بر گریز صید گاه
 گزانت بر کوه هوس دیده و شود
 تا میثربانیت نکشد در رخ سدر
 و بنا علالتی ز ساند یک کام مس
 و نشان بی و بال کشائی که دلکشا
 از من بگیر عبرت و کسبه بهر کن
 نام بهیله را بهر افضل خود بهر ش

صد جاشمیه شودیت از دستان
 بشکن سفال در دهن انداز و ناخن
 ماه از زمین می خاز آسمان مجواه
 بشکن کلاه سسند و گوهر کان مجواه
 اگر تیر و زهره کشته شود نو خون مجواه
 لب را کلبه بگیر و ز قاتل امان مجواه
 تیغ کرشمه و دل نامهربان مجواه
 و راجد مرگ گریه سدر دست جان مجواه
 یعنی که بال و پر کن سائبان مجواه
 تخم سپینه تیز کن از کس سنان مجواه
 بر شاخ سدره جاکن پشیمان مجواه
 بر خاک بوسه کن حرم آستان مجواه
 منشی شاخ طوبی انس کنان مجواه
 گیرائی از کند و نشاب از عنان مجواه
 بهر خراش تیر می توک سنان مجواه
 تنها بطرف سفره نشین میان مجواه
 این قصه را مناسبتی باد با مجواه
 از کلب طالع من ز ناع گمان مجواه
 با بخت خود جودت بهفت کمان مجواه
 تا نفع تصور طعنه کرد و مان مجواه

[illegible]

عربی چه احتیاج که گوید بدستان
لب بستن از طلب دشمن مستی بر
کین از قلان کجیو نبهان فلان شخص
اکفتم بخواجه تو ن صدستان مجور

ایضا ہمدردین مضمی

مادت عشاق صفت مجلس عمر و شبن
بر سر عیان در سوخ حلاوت و دن
خمر و نعت در و بر لب دل و دن
نغمه داود در از لب شیون و دن
با خط آزادگی بندگی آموختن
از آب دبی ذوق غم و بی یان
حسن عبادات ابرق نسیان و دن
در نه و دنخ رشوق جبره کوثر و دن
آکنه و دیده را صیقل حیرت و دن
هم ز غبار کشت عطر کفن و دن
در دهن سبب عیش نایک لا محنت
تا شرمی آب چشم از لب سحر و دن
در جگر شهاب جوش سوغتن
مستی و دیوانگی جام میجا سبت
وین دل و عمر جان جمله بسلیات
خاسته تراشی ستم نامه تراشی گناه
شیب بگویم به نیشابست و دن
بهر نغمه بشت طاعت این و دن

[illegible]

[Faint handwritten notes or bleed-through from another page.]

ز نامه راهب فرزند گوی تو هست
 ز بجزرگان گریست آن فغان آلوده
 ز غم و غم تو دلمها بغامی جمع است
 بهای تو در تو اوج گرفته در پروا
 بهار خلق تو عطری تشنه ز آفاق
 خداگانا گویم صلح خویش و دوست
 ز داده دل و طعمم اگر شود آگاه
 مثال طبع من هر طبیعتی که جزاوت
 خوش عرفی ازین تر بات وقت است
 همیشه تا که نکند حلال بر فرزند
 عروس و هر رفتن امی ز در تا خوش

فراز اودی و بودی و گریه چشم
 که احتیاج نه گوهر گریستن چشم
 که بصیحت نه امید آرزو زده چشم
 که دایم کسب شرف باز چشم
 که بوی مهر بر باز یافت طفل چشم
 که این نیاز و پیرینه کرد و طبع سلیم
 باصل خویش بتا ز در شرم چشم
 زلال با بر معین است در و زار چشم
 بر آرد دست پند رگاه کرد و کار چشم
 جمیه که شود با پدر بجهت چشم
 حلال اگر بشیر لاد و شاهزاده سلیم

به پیش تنای خانمان کنی آری
 دعا تو هم هست اندیشان بهیچیکم
 تو خیر ازین پس چنین نباید و حاجت
 تو شاید گوشتاری خوشتر در میان
 که یار تالان باشد تو معانی فلان
 که یار با تو هر خلق اندیشی همان

وہ جس کی طرف اشارہ ہے

از کلاه بر ایشان بید خرم
 خنجر گل برین بستند و من
 درین هر خار خنجر می خورم
 خون گرم از ایشان دل می گرم
 صد خط زهر دارم در دهنش
 لبیک لذت و دوستی یک نعل
 آن خنجر من که قتل العذر
 آن چو آن گشته ام کز و دگر م
 بادشاه عالم درویشیم
 پای بچرم ماه حسرت می روم
 چاه ناکوس بپسند آواز گ
 بوی ماهان خنجر و دم بوی خون
 مرغ خنجر بپسند ^{۱۶۹۹} در فصل و سه
 بپسند در گشت و گشت فغان
 زهر و بید زده نوای جان جان
 ای بپسند و دم در سناست
 بیت بستان بفرمیدم بپسند

[illegible][illegible]

نور و سنی ان دال عدا علی هر کس بود
رفته نورش می دیگر نماند بر زمین
ما به تاب نشوق پایا بستن خلی نور بود
چون در آید بهر طلب شکاف رسوا
آسمان از زیر بامت گوید عالمی بیکان
طوفان کافرت کان خیال بدست حق قبول
گفته ام و گوشتن دران حرمان قطع
این هم محرومی اندوز از سپاه یون است
گر تر سیر آسمانها از نظام افتاده است
جو هر خود را عطار خواندم و دیدم که هم
ای حسودان که عطار و نیستیم پس کس هم
صفحه فرنگه از ایلوان نظر تخطئه
نخستین نام ترک فلک نیست کرد
هان بخش معرفی غنای شایع خوش
زین نوای تلخ لب چشمه کوثر بهر
لا مکان سیر آفتابا عالم آرا نیست
لندران فرصت کار از این کس و کسان
عالم و جاهل شدند از بهر این سزایم
دیده و حکمت شناس بی بهر در قیام
نیکو حکم انداز علم نام کی بهر هم نره
گفتم این نادان و نادان و نادان

اشک لاف نه تاب مرگ چه هم بود
بسکه در آفتاب ز شکایت بر تیغ بود
تا به نقره شکست آورد زین رگاب
تر زبانی چون تنها شکست اندر جواب
جو هر کل استانت گوید ای عالمی بیکان
سورایت کان خیال بدست حق قبول
در صورت خوانم اما غم دران قطع
چند نوید از عنان دیده محروم از کاب
از چه رو نیم عطار در اجداد از آفتاب
زهر خندش بر لب با صدد نر و نر
آسمان در زیر ران دینش از کس
شاه بیت طبعم از دیوان حکمت انجی
هست و ملک را بر کعبه است
ترکت از بهر اسلام لاف سخیا صواب
پس اد کن قطعه کروی ستر و دشمنان
یکه بلخ جنت از جنس تو گیر و کتاب
از ره صورت محفل داشتی رای صواب
این یک از اجدادش ان یکان عالمی بیکان
نقش این بر لوح سنگ طرح آن
کز کمان نکشاده صید عمارت کمان
همه معرفی کشف سر قتاب آمد صواب

نور و سنی ان دال عدا علی هر کس بود
رفته نورش می دیگر نماند بر زمین
ما به تاب نشوق پایا بستن خلی نور بود
چون در آید بهر طلب شکاف رسوا
آسمان از زیر بامت گوید عالمی بیکان
طوفان کافرت کان خیال بدست حق قبول
گفته ام و گوشتن دران حرمان قطع
این هم محرومی اندوز از سپاه یون است
گر تر سیر آسمانها از نظام افتاده است
جو هر خود را عطار خواندم و دیدم که هم
ای حسودان که عطار و نیستیم پس کس هم
صفحه فرنگه از ایلوان نظر تخطئه
نخستین نام ترک فلک نیست کرد
هان بخش معرفی غنای شایع خوش
زین نوای تلخ لب چشمه کوثر بهر
لا مکان سیر آفتابا عالم آرا نیست
لندران فرصت کار از این کس و کسان
عالم و جاهل شدند از بهر این سزایم
دیده و حکمت شناس بی بهر در قیام
نیکو حکم انداز علم نام کی بهر هم نره
گفتم این نادان و نادان و نادان

نور و سنی ان دال عدا علی هر کس بود
رفته نورش می دیگر نماند بر زمین
ما به تاب نشوق پایا بستن خلی نور بود
چون در آید بهر طلب شکاف رسوا
آسمان از زیر بامت گوید عالمی بیکان
طوفان کافرت کان خیال بدست حق قبول
گفته ام و گوشتن دران حرمان قطع
این هم محرومی اندوز از سپاه یون است
گر تر سیر آسمانها از نظام افتاده است
جو هر خود را عطار خواندم و دیدم که هم
ای حسودان که عطار و نیستیم پس کس هم
صفحه فرنگه از ایلوان نظر تخطئه
نخستین نام ترک فلک نیست کرد
هان بخش معرفی غنای شایع خوش
زین نوای تلخ لب چشمه کوثر بهر
لا مکان سیر آفتابا عالم آرا نیست
لندران فرصت کار از این کس و کسان
عالم و جاهل شدند از بهر این سزایم
دیده و حکمت شناس بی بهر در قیام
نیکو حکم انداز علم نام کی بهر هم نره
گفتم این نادان و نادان و نادان

مجلس السبعين

ای از نیمه چید عروسان خلق او
نه طلسم فلک نشود عطف و دانش
و شبنم چو یافت خرم ترا گفت باطل
با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه
لیل و نهار نسبت شان مشکس
زلفین هو شان نپندیزند صید دل
حفظ تو گرندای امان دروید و بجز
مگر با شهبان جلال ترا بود
چاه ترا سپهر سمندی بود چیست
شاهانم که چون فرس طبع زمین
فرماندهی ندانسته چون جهان
طرز کلام غیر کجا وین روش کجا
در شعر من چکار کند ناخن جسد
نظم حسود و شعر ادر میان بود
عرفی بس است بهیوده بهر فغان
ابر زیاده بام حیات هواست
بنوشیده یاد گشت مراد مخا کفایت

وروسته

اگر مرغ کماست که با بال و پر
 جایگزین خرق گردد آنجا که آید

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

در حرکت طایفه هست نشانه می ملکبد
اگر گنجش مرست عمل کنی زینهار
اگر دولت ز غرابی غایت تنگ است
براه ملک قدم پیروی بسمی جود
و در چو که غمی سسر برون نیار و زین
محل شناس طریب باش مینی است
بطرف چشمه کوثر خوشه لبی
اگر تو مردی ز جنت جو و سیر
ز جان دل بکشا فقه که غصه
پرست دل بکشا فضل منی از دجا
ولی که باید از افتادگی کشا و شون
ولی که صحبت عشق است نایه طرش
ز آب و رنگ چه خیزد فیض لاله
ه تیغ غمزه جانان کشای پهلوی
متاع دل که نباید شود در بر و
بنای عمر الطاف و شرف پیر
بهشت خاک خیزد و لایب و
و شمع و راهب اگر اشاع طیللی
لب صفا بکشا و بیان سادولی
بیان صحت و تفسیر است تو بس
هزار مرده بروی مین و بسیار
اگر تو مرده ندیدی فلان مین کشای

در حرکت طایفه هست نشانه می ملکبد

اگر گنجش مرست عمل کنی زینهار
اگر دولت ز غرابی غایت تنگ است
براه ملک قدم پیروی بسمی جود
و در چو که غمی سسر برون نیار و زین
محل شناس طریب باش مینی است
بطرف چشمه کوثر خوشه لبی
اگر تو مردی ز جنت جو و سیر
ز جان دل بکشا فقه که غصه
پرست دل بکشا فضل منی از دجا
ولی که باید از افتادگی کشا و شون
ولی که صحبت عشق است نایه طرش
ز آب و رنگ چه خیزد فیض لاله
ه تیغ غمزه جانان کشای پهلوی
متاع دل که نباید شود در بر و
بنای عمر الطاف و شرف پیر
بهشت خاک خیزد و لایب و
و شمع و راهب اگر اشاع طیللی
لب صفا بکشا و بیان سادولی
بیان صحت و تفسیر است تو بس
هزار مرده بروی مین و بسیار
اگر تو مرده ندیدی فلان مین کشای

در حرکت طایفه هست نشانه می ملکبد
اگر گنجش مرست عمل کنی زینهار
اگر دولت ز غرابی غایت تنگ است
براه ملک قدم پیروی بسمی جود
و در چو که غمی سسر برون نیار و زین
محل شناس طریب باش مینی است
بطرف چشمه کوثر خوشه لبی
اگر تو مردی ز جنت جو و سیر
ز جان دل بکشا فقه که غصه
پرست دل بکشا فضل منی از دجا
ولی که باید از افتادگی کشا و شون
ولی که صحبت عشق است نایه طرش
ز آب و رنگ چه خیزد فیض لاله
ه تیغ غمزه جانان کشای پهلوی
متاع دل که نباید شود در بر و
بنای عمر الطاف و شرف پیر
بهشت خاک خیزد و لایب و
و شمع و راهب اگر اشاع طیللی
لب صفا بکشا و بیان سادولی
بیان صحت و تفسیر است تو بس
هزار مرده بروی مین و بسیار
اگر تو مرده ندیدی فلان مین کشای

در حرکت طایفه هست نشانه می ملکبد
اگر گنجش مرست عمل کنی زینهار
اگر دولت ز غرابی غایت تنگ است
براه ملک قدم پیروی بسمی جود
و در چو که غمی سسر برون نیار و زین
محل شناس طریب باش مینی است
بطرف چشمه کوثر خوشه لبی
اگر تو مردی ز جنت جو و سیر
ز جان دل بکشا فقه که غصه
پرست دل بکشا فضل منی از دجا
ولی که باید از افتادگی کشا و شون
ولی که صحبت عشق است نایه طرش
ز آب و رنگ چه خیزد فیض لاله
ه تیغ غمزه جانان کشای پهلوی
متاع دل که نباید شود در بر و
بنای عمر الطاف و شرف پیر
بهشت خاک خیزد و لایب و
و شمع و راهب اگر اشاع طیللی
لب صفا بکشا و بیان سادولی
بیان صحت و تفسیر است تو بس
هزار مرده بروی مین و بسیار
اگر تو مرده ندیدی فلان مین کشای

زین این گفتگو اسکان ندارد	حدیثیم از زبان دیگران است
که پنداری بزرایمان ندارد	چنان از بی زری شاد است
و گرنه دل حق پایان ندارد	همه این تنگ پیشیا قشق است
نیمه حق درو در میان ندارد	غلط شد راه نشانه و رسته
که دل غشوق در میان ندارد	شیابی هیچ شیشی پاک دامن
که بر سر چادر از و امان ندارد	که آبی سوده زن بر فعل یابی
که ره در چشمه حیوان ندارد	چنان بر خضر بوی می گذرست
غم پیکاری شیطان ندارد	چنان گرم اندوه عسبان که در قش
که سسکین این ندارد و آن ندارد	عمل این و آنکی لب پند بر داند
هوای نفس قوت جان ندارد	مکافات عمل ارزاق خلق است
که بر دل بشکند تاوان ندارد	چرا دستی نگردد از زمانه
جهان یک قطره بی طوفان ندارد	پدر یا در شوکار مرز را شوبه
که از صد غول سرگردان ندارد	بیابان طی کن کشن برین خار
که ای شمر غولستان ندارد	بیابان چیست آن حد و کمر بود
هزاران بعید و یک قربان ندارد	در فرمانی و ناشکری حق
بدست از شکر جز دستاورد	کسی که نیم حق نیست شناس
که منعم لغت از زبان ندارد	بشی در شکر جنبه باند به اند
درین معنی سخن تاوان ندارد	مناصی باعث خذلان نفس
که روح آسایش از خذلان ندارد	بیا بد ترک این اعمال زنیاز
در ورم عیب خود پیمان ندارد	کسی که داند و مطلوب نفس است
همان نفس شش که بر انسان ندارد	که دشمن چون با دشمن لب کشاید

در این گفتگو اسکان ندارد
چنان از بی زری شاد است
همه این تنگ پیشیا قشق است
غلط شد راه نشانه و رسته
شیابی هیچ شیشی پاک دامن
که آبی سوده زن بر فعل یابی
چنان بر خضر بوی می گذرست
چنان گرم اندوه عسبان که در قش
عمل این و آنکی لب پند بر داند
مکافات عمل ارزاق خلق است
چرا دستی نگردد از زمانه
پدر یا در شوکار مرز را شوبه
بیابان طی کن کشن برین خار
بیابان چیست آن حد و کمر بود
در فرمانی و ناشکری حق
کسی که نیم حق نیست شناس
بشی در شکر جنبه باند به اند
مناصی باعث خذلان نفس
بیا بد ترک این اعمال زنیاز
کسی که داند و مطلوب نفس است
که دشمن چون با دشمن لب کشاید

بگویم که در این گفتگو اسکان ندارد
چنان از بی زری شاد است
همه این تنگ پیشیا قشق است
غلط شد راه نشانه و رسته
شیابی هیچ شیشی پاک دامن
که آبی سوده زن بر فعل یابی
چنان بر خضر بوی می گذرست
چنان گرم اندوه عسبان که در قش
عمل این و آنکی لب پند بر داند
مکافات عمل ارزاق خلق است
چرا دستی نگردد از زمانه
پدر یا در شوکار مرز را شوبه
بیابان طی کن کشن برین خار
بیابان چیست آن حد و کمر بود
در فرمانی و ناشکری حق
کسی که نیم حق نیست شناس
بشی در شکر جنبه باند به اند
مناصی باعث خذلان نفس
بیا بد ترک این اعمال زنیاز
کسی که داند و مطلوب نفس است
که دشمن چون با دشمن لب کشاید

در این عالم که چو لقا تبک طبرزد افشایم
چو شمشیری بسیرتد مهری طبع
اگر بگویم منتظوم نظم خود سنجیم
چگونه شیرین کرد و ز شکر آب دست
بکام قافیه سنجایم لذت سختم
بروح خسرو ازین فارسی شکر دهم
ز کفش داری شیراز کش منم طویل
چو دستایش بغیت شود ز باغ شیر
چنان بدج تو دوستانم نکم از کت
از ان حیات ابد جویم رعایت تو
وجود خویش بجز زابدل کنم که مرا
سخن دراز کشید انقدر بگو عرفی
پیمشته نادمن گشتگوی بل و فاق
حدیث تلخ و دانی دشمنان تو باو

و بان ساهه انس جهان و جهان
عجب بدار که طریسیان شود شیرین
ز چاشنی که ریسمان شود شیرین
ز ملک من لب سخی چنان شیرین
شکر که قافیه شنایگان شود شیرین
که کام طوطی منه وستان شود شیرین
کمال را بنظر اصفهان شود شیرین
ز تیز کردن تیغ فسان شود شیرین
بکام لعل حسد و آستان شود شیرین
که لب بدج تو ام جاودان شود شیرین
ز دحت تو که کام و زبان شود شیرین
که کام مستمع از دوق آن شود شیرین
ز نقل زمر مرد وستان شود شیرین
حکایتی که ز نقلش دران شود شیرین

در مخ خود

ای طعن فلک نوشن برسم ای در بر تو سن فلک شوخ بر پنجوی سبک روی بد انسان باری بلب فسانه پرواز از کام شکرده خط نگار کرد از تو شتاب و ام زبان کرد	وی زلف صبا بریده از دم ز انگونه که پیشش شعله برسم کش خنده فرا اید از سرم ز انگونه که نشکنی شکلم بر نقطه نوک نیش کنده سرم سبحر وجود خویش را گم
---	--

ای جانم از کمال دوست لب سخی چنان شیرین
عجب بدار که طریسیان شود شیرین
ز چاشنی که ریسمان شود شیرین
ز ملک من لب سخی چنان شیرین
شکر که قافیه شنایگان شود شیرین
که کام طوطی منه وستان شود شیرین
کمال را بنظر اصفهان شود شیرین
ز تیز کردن تیغ فسان شود شیرین
بکام لعل حسد و آستان شود شیرین
که لب بدج تو ام جاودان شود شیرین
ز دحت تو که کام و زبان شود شیرین
که کام مستمع از دوق آن شود شیرین
ز نقل زمر مرد وستان شود شیرین
حکایتی که ز نقلش دران شود شیرین

114

تصاویر عمری کردن ۱۲ کتابت است از استاد و نقاش بود در ۱۲ گیسو در این برآید و آن ستاره ایست که مانند گیسو آن کتابت از بهر دو ذل و سحر و بعد از آن بسوی اسب و دزد و راه قتل و خطای راجع بود

چشم فلکی و زو و ذوا به
 زان راست روی که طبع عرفی
 اول قدم ریاض طبعش
 بی قبض قبولش آسمان بود
 ششست مگر بوقت خوابش
 در هم شکنده بگاہ حمله
 چون آتش طبع بریند و ز
 در پرتو اطللس فلک و خت
 روضه ان زین شراب زمزش
 مر خاک در طبیعت او
 کرده و ن بنطاره ضمیرش
 از آب سخیاش خوشه برداشت
 عرفی مبدع خود شتابی
 و او صنعت بده که مردند
 بان شرم مکن شنای خود گو
 شتابسته توئی مبدع امروز

دریغ نشان از او

<p>و گریه بسیار آید ملی رود و بیداری و آفرینش از دولت جادویشانه و سلیم</p>	<p>بیا که تست محملش ای ز بخت خفیه یک دانه گریه شای که یافت بازوی او و کتیب</p>
--	--

[illegible]

در مدح شاه زاده سلیم
چون صال یار یزدان و خورشید
که به غیرت بهار آفرین
گل را به دامن گلستان
۱۲۰۰

هر که بر یک برکتش از سعد خرد صدید به مصالحت یکی را بر تنم که به نیت آنکه منفعل آمد نصیب از لیس چوم حاد و در بگاه شوق یکدیگر با کسی بغلط گویان کنم آئینه اصالت خورشید کان شود در معرضیکه راه زیانرا کند عرض بر شب نزار عکله را بیکم طوف تا خواب عافیت نه در بخت غلظت معجون هست از گهر سوه باین گر شاد بهوس کند آهنگ لیری خرمن بجز خشم و باین که هر روز بگو که حبیب دل بدر غم زردین خورشید را بگو که در دید پر زخم هر که که آدم گل روی تو در نظر هر که که که گم از اشتیاق گل ای طائران همت سدره بدو ای مهرشاد باس که گو کمال یافت	پروا خست کرده باز بگردن آدم ترسم که شک بخاطر گردن آدم با آفتاب دست بگردن آدم خود را بیا قتم که چو شش در آدم صد لاف در میان سر بهن آدم پروا که گهر که بخشدن در آدم امید را شکسته ستر زن آدم تا خویش را بخلقه شیرین آدم از زرنگاه فتنه باسن آدم یا قوت آفتاب بهاون آدم رویش سیاه کرده ستر زن آدم ترسم که سر بداند ازین در آدم زمار بجز خشم کیسوزن در آدم زان پیش کین کند بگردن در آدم گلشن ز راه دیده بداسن آدم سپه یون رگبیلان نوازن آدم کمان غنایب قدس گلشن آدم اکنون و سپه شوقه مخزن آدم
در مدح شاه زاده سلیم	
نوبهار که افشاید حسن بار گل گلغره شوی بود مخصوص دل احکار	چون صال یار یزدان و خورشید که به غیرت بهار آفرین

که سواد اطهاران با غنای
خالط کردن شود در آن
اصالت از غنای
محیطی آدم آن
اضافه و شریف بکان
کربین گو به حبیب
زین بخت و در آن
چون صال یار یزدان
۱۲۰۰
چون که اسلام زبانی
دانشمند ایمان کامل
آید الهای نو بهار
وصال یار گل افشاید
است در بعضی
با و موحد
۱۲۰۰
چون صال یار یزدان
که به غیرت بهار آفرین
گل را به دامن گلستان
۱۲۰۰

فصله ترقی
 و منیر ۱۱۰ و فصل البین بران اغراض که در کمال رسالت
 بکلیت رسید که در کمال رسالت
 آن بکلیت رسید که در کمال رسالت
 فصله ترقی
 و منیر ۱۱۰ و فصل البین بران اغراض که در کمال رسالت
 بکلیت رسید که در کمال رسالت
 آن بکلیت رسید که در کمال رسالت

۱۰۸
 از این که در کمال رسالت
 فصله ترقی
 و منیر ۱۱۰ و فصل البین بران اغراض که در کمال رسالت
 بکلیت رسید که در کمال رسالت
 آن بکلیت رسید که در کمال رسالت

بسکه طبع کائنات از خیر بیست است
 بعد ازین از فیض نگ آفرینی
 از نهال قامت جوایز بیست
 شش سبخت مرا پرده گلگی رسید
 و چنین فیضی بر این بویان
 که چو مستغنی بود عاشق ز نور بر بویان
 شایدا رنگین جفت بخت از فیض
 سایه که در حوض بی جنبش گل نسیم
 گویند اندک تاراج خزان می آید
 منظر عالم را سطر کرد که با سبکند
 گلشن اقبال دولت شاه که بر لیل
 گر صبا از روزگاه او و راید و نیست
 خلق او که تو به فرمای گشت کاران
 جاها و دیدمان چشمه خورشید
 که نسیم باغ لطفا و زرد و همچون
 جوهر اول طلب کرد از صغیر او گلی
 و گلستانیک باو لطف و جان پیر
 عزم او که با نعلان بر گرد و نیست
 ای که از اندیشه عدل صلاح آید
 از دماغ کشتایدیمین سبیل
 که ز راه کوی صفت ره سبیل آید

فصله ترقی
 و منیر ۱۱۰ و فصل البین بران اغراض که در کمال رسالت
 بکلیت رسید که در کمال رسالت
 آن بکلیت رسید که در کمال رسالت

فصله ترقی
 و منیر ۱۱۰ و فصل البین بران اغراض که در کمال رسالت
 بکلیت رسید که در کمال رسالت
 آن بکلیت رسید که در کمال رسالت

و چون ناز از حرکت او دم بخت دست
 و در زمان مجامعت فلک عظمی پدید آید
 آسمان مولود و زمین مسکن تولید یافته
 سوال یک کند که کدام بود پدید یافته
 زمین صفت که نام بود که است که انصاف
 حق از کثرت از قدر او است و در زمین
 یعنی سوزان او در نگهانی راجع به زمین
 دارد و در رشته او ظرفی فاعل شده که
 او را در ریاست او ظرفی فاعل شده که
 رشته در سوز و گداز است که بسبب آن
 شمع

[illegible]

جزایه دو سیکل است
 باز خط استخوان
 دو سیکل است
 آفتاب بران آید
 جزایه دو سیکل است

قصب با متاب ادا گسودن
 که گهی از میان تیغ خروس
 زندگانش مردن شبگیر
 دسته ها و ن طلاست ولی
 گاهی از دانه های اشک نیاز
 همه شکفته است در مهیت
 شاه تیر جهان زین است
 راز دل بر زبان چومی آرد
 چون بخلوت زبان بجنباند
 شمشیرش روح موسی عمران
 صوفیان گرد او شسته زد
 که روزی بر هم فشرده مغرکان
 چون بشکر شمشیر بان هندوستان
 چون بنیر نقش لب باید
 دیده بر آسمان چو عاشق سه
 با همه حدت و حرارت طبع
 خرمین از سنگ آس گر باشد
 شاه اکبر که هست تیر کشیش
 شاه چین و حبش غلام تواند
 زان نوشت ست عبده وفدا
 بلبل باغ عمر دشمن تو

اشرف آفتاب او امین
 بر فشانده برق خود ازین
 دید پیشش کوری زهرن
 سوده آن سر که نیست زهاون
 سجد آویخته است در گردن
 با هم بگره نه است در روی و زمین
 بر سرش موج نور سایه فکین
 مستفیدند زیرک و کودن
 راز بیرون فشانده از زورن
 صورتش نخل و اوی امین
 همه سبوح گوی و یارین
 شب کشاده است دیده روز
 چهره زرتار و چرب پیراهن
 زنده گرد و بگامش سروین
 گریه در آستین چو دیده من
 و آتش پر شود ز آب درین
 بزبان آرد میس کند خرمین
 نور خورشید و سایه زو امین
 دوزین آستان اسبیرین
 بدیار تو ملک چین و چین
 نزد نغمه و حبش شیون

این که بران بی گشته بود و درخت و او سست
 از بوسه و آن صفت خاص حق بیگانه لغات
 بجای و آه و فتنه با استخوان و فاساد
 بنده و ستان و شکر از شراب یعنی فوس و خاش
 قوه سلاخ و خرمین از سنگ آس ای پادشاه
 توده غله و خرمین از سنگ آس ای پادشاه
 آرد و میکند ای تا که بر تیر از
 قوه سلاخ و خرمین از سنگ آس ای پادشاه
 دوزین آستان اسبیرین
 بدیار تو ملک چین و چین
 نزد نغمه و حبش شیون
 با او سست و او سست و او سست
 از بوسه و آن صفت خاص حق بیگانه لغات
 بجای و آه و فتنه با استخوان و فاساد
 بنده و ستان و شکر از شراب یعنی فوس و خاش
 قوه سلاخ و خرمین از سنگ آس ای پادشاه
 توده غله و خرمین از سنگ آس ای پادشاه
 آرد و میکند ای تا که بر تیر از
 قوه سلاخ و خرمین از سنگ آس ای پادشاه

تاریخ ولادت : ۱۲ قمری ۱۳۰۵
مقام ولادت : کابل
تحصیل : مدرسہ اسلامیہ کابل
پیشہ : معلم و مترجم

۱۱۲

مرغ جاهش بزر شهیر حکم
 بگذرانند چو رشته و حکمش
 عدل او اعدل نوشیروان
 این سجد کسی که نشناسد
 زلف و شفتش اصلب پدر
 تا ازادی بود جفاکے سفر
 وطنم آستان جاد تو باد
 خاطرش بحسب فیض را بحر
 هر که اطفای او حیات دهد
 نصب راه وی بخت او مرآت
 ای غبار حریم حرمت تو
 پدرش مهر مادرش مه و لیک
 بزبان خنده و رگلو گردد
 گریه از شوق دیدن خورشید
 شایخ گدزم که دیده خوشتر از
 گریه و خنده اش گذارش عمر
 همچو انگشت نیمه خورشید

جوہر شمس و حریم خاطر شاہ

انتخاب لودھیہ

مستحق

انتخابات

[Faint handwritten Persian script at the bottom of the page.]

در مخزن خود نگهدارید

من گفتم آن ساراک کویین سیرم
 و صفی تصویر بیاست متا لم
 چون حسن کشیده جام صفارنگ تبارم
 و ز قامت عاشق شکر آموز کما غم
 آنجا که وفا نشسته شود چشمه خوف
 بر کف ریاضت طلبان شال و پلام
 در شسته فقر و غنا صفا لوف
 در کوزه لذت نشکنان چشمه زهرم
 آنجا که لب نغمه از دست پیغم
 در سلسله جوهر فرو دم در کیتا
 پای طلسم در روش سعی تمامم
 چون سجده است گرم شود نایم
 خفا شمع و نور شید خرد در تبه باله
 چشمم که بر آسوده دلان نیست گذارم
 در خانه مجنون که خراب است غبارم
 با ناطق گل ریزم و با سامع گلشن
 در دل تویم که با مار ضعیفم
 از کلک بنیان یخ خراشیده ام
 در کشی شیشه زبان قائل سقیم
 از اوج سخن بهر فرو آمدن طبع

اگر بنفشه جوهر قدس است خمیرم
 در پرده تقدیر رخااست تعلیم
 چون عشق و دد رنگ جبین آید برم
 و ز غمره معشوق کشا نشین دایم
 آنجا که صفا غسل کند آب غدیرم
 بر دوش زینجا نشان برد و جریرم
 در مرز غر و علا بر مطهرم
 در کاسه کودک نشان جرعه شیرم
 و آنجا که هنر جلوه فروش است بصیرم
 در سلسله علت معلول کشرم
 دست ادم کشش کام قصیرم
 چون تیغ صنم کند شود بید و دم
 در آجم و بلبل پر داز شای صغیرم
 خنجر که از خونین جلکانیت گزیرم
 در حجب لیلی که بهشت است مجیرم
 یا و احمیه ناباغ و با عاقله پیرم
 در دین غنی ام که با طهاره فقیرم
 قریح زبان خامه تراشیده تیرم
 در پرده اندیشه خرد پوش ظمیرم
 بر آسمان نغمه که عشی و جریرم

این شعر در کتاب گلستان است

۱۱۳

در مختصر خود گویند

کز غنیمت جوهر قدس است خمیر در پرده تقدیر محاسن نفیس چون عشق و مهر زنگ چین آید میر وز غمره معشوق کشایش نه میر آنجا که صفا غسل کند آب غدیر بر دوش زینحاشان برد و حیرم در مرز غرور و علا ابر مطبوع در کاسه کوک نشانی جود شیرم و آنجا که نهر جلوه فروش است بهیرم	کز لایتم آن سالک کوثری سیر در صف تصویر عطا است نشان چون حسن کشیده جام صفا رنگ شراب رقابت عاشق تشکر آموزگارم آنجا که وفا نشسته شود چشمه خرم تیغ ریاضت طلبان شال و پاهم رفته شده فقر و غنا صفر و انوس رکوزه اندیشه شکنان چشمه سیرم آنجا که ادب نظر از دست پیغمبرم
--	---

[illegible]

[illegible]

طبع غصبت گفت ندانم بچسبست
گرچه هر خودی تناسلی چه گمانی
برافت نشان سخن خوش طبیعت
بر تارک ارباب قمارک کلامم
و آب هوای حیرن خلد سرورم
توفیق جو صورت شکند قوت و تتم
میگویم و اندیشه ندانم نظر بمان
شیر زده ام باید که نشان باری جیب
و بار که سلطنتم چون گذشت است
بنگام رقم سخی انجام که اکب
آن چشمه دریم که لب تشنگی و
عرقی بجا میرسد این راه که است
راشوب صرصرش دل نویشت

مکتبہ اسلامیہ

چون گرداوه ز خاکم شد علم
چون دل بجای خویش گزینید
در عهد من هر چه خوشی کیست
ای طور و عده تو را موشی نه
فوق نعم تو شانه کش طرب
از و عده تو شوق تبشیرش قبل
بخشد هرگز نشسته شمع ترا حیات
بر فرق روزگار فشانید غبار غم
زین آشیانه طایر آرام کرده ام
در شیشه زبانه وجود جهان غم
دی طرز غمزه تو هم آغوشی ستم
شوق لب تو سیرتکن شعله الم
در عیشه تو فتنه آبشوب تسم
لعلات الطیفه که بدون آرد از غم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کیر دهر دوست سر خود اجل ز بیم	جای که غمزه تو کند خنجر ستم
لعل حیات بخش تو جانیکه دم زند	نبود هیچ زار خجالت مجال دم
ز اعجاز حسن است که ملک قضا شود	بر لعل آتشین خط سبزه پوز دم
هم خود بگور و ابد ای میو فاکه من	محو هم بایم از تو و اغیار محترم
محو هم بزم وصل تو غم و مر از بیم	فرع امید تیز زنگرد آن حرم
دست افکنی بدوش رقیبان غم هم	و زنگ سن دن کنی آنزلف غم هم
من جان هم بر اتوان لعل رخ بر	از مخمخ مسیح زنده باریب دم
با دوستان گمنام و باد شنان برق	من بعد اگر سلوک تو نیست لاجرم
خواهم شدن بچکه عدل تا شود	طبع سلیم عادل شاه جهان حکم
سلطان این صیغی قهرمان شمع	شاه نجف علی ولی سعدن کرم
آن و سبب انعم که زداود نطق او	نشتید گوش از بجز غمزه نفسم
اول تاب چشمه کوثر و ضو کند	جبریل گر خجاک جبالش خوردم
غم طواف کعبه کوشش چنان بود	کائید از برای سیم پروانم
اندوزد اسباب و نیروان عدول	اجر که بر من برد از طاعت صغرم
از قدر خواهم که فلک خواش قضا	گفت ای بری ز شیوه تمیزم
اورا سپهر گوی و این گری که است	انجم عطفوت این مصدر ستم
مشالده و لائش از زب کر شود	ز اعجاز عیسوی کند آرایش صغرم
ای طوفت بارگاه تو بآیه شریف	ومی دو و بان چاه تو همسایه قدم
در باغ فطرت تو میساحت یک نیم	درفوخ شمشیت تو سلیمان است یک خدم
مست غرور کرده غرورسان خلدر را	و دعوی باغ لطف تو بار و قهقهه ارم
هرگز زمین بزم تو از خون گشت خشک	از سبک خنجر تو رسانید هم

و غار که جان مرده را بپوشد
و غار که جان مرده را بپوشد
و غار که جان مرده را بپوشد
و غار که جان مرده را بپوشد
و غار که جان مرده را بپوشد
و غار که جان مرده را بپوشد
و غار که جان مرده را بپوشد
و غار که جان مرده را بپوشد
و غار که جان مرده را بپوشد
و غار که جان مرده را بپوشد

بجای که غمزه تو کند خنجر ستم
بجای که غمزه تو کند خنجر ستم
بجای که غمزه تو کند خنجر ستم
بجای که غمزه تو کند خنجر ستم
بجای که غمزه تو کند خنجر ستم
بجای که غمزه تو کند خنجر ستم
بجای که غمزه تو کند خنجر ستم
بجای که غمزه تو کند خنجر ستم
بجای که غمزه تو کند خنجر ستم
بجای که غمزه تو کند خنجر ستم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

آن کینه پروریکه ز نقیض تو دوم زند
تا رخ روزگار کند قصه کارزار
پیشگاه پادشاه از اثر مهر خاور
یعن سرکشی بحکم تو اندیشه کرده است
خط لوگرستون نشود بر پیم او شده
شنا با منم که در دو غم و غصه فصل
تا بر کنار خوان جو دست جامی ز
هر جا خمیست کرده تجوئل من گر
عمر فی شکایت تو نهایت پذیر
تا خامه خیال که نقاش معنویت
نصرت که هست صورت عیدان شاد

فخر ارادت خود بخواب علی علیه السلام

آن طوبی ام که برک برین و افکار
آن فضا که کبر شهرش انجمن اگر
آن یاکا بیهیمنه زخم و جراحت
آن چشمه ام که در پ صفرا و جوشن
آن پادشاه که در حین زار و شتر
آن تیغ ابداده زهر ملاستم
آن شعله دوست نیستیم که خاک و
آن تیم که بر نردبج شعله مون
آن بحر جوی های لایق نشنه دوست

[illegible]

بالتصحيح على كذا - و يا سيدي كذا

[illegible]

درج فاضلان

تا بازم از وصال جدا گردوزگار
اندست را که برنگاندی حجاب وصل
آن چشمهای فتنه که در شهر غم
آن چشمهای زهر که در باغ فتنه
چون بن ستم خرمی سر باز آید
در دم بکشوی که عنان اشرف گشت
از بوی تلخ سوخت و باغ امید
در بزم باز شعله و آواز نه لال
ای دل کلاه کج نه و بر یاس تکین
ای دل پیاله در کش دستی زیاده
اندست را که رونمودی پایتین
آن دست را که بوسه نهادی بر وصل
روعه جفا که بگویند کرده بود
ز ناو کی گزید و بشیدان کرد
رج اسید و گنج دعا را که هر ناند

[illegible][illegible]

[illegible]

ما را اسپر شمع و فضا کرد روزگار
 ظلمی چنین صبح بزرگ روزگار
 وین ظلم سبیل سزا اگر روزگار
 خجسته غلبه ظل جا کرد روزگار
 تیغ اسیان حادثه و اگر روزگار
 تعمیر از قضا سزا کرد روزگار
 فتوی نویسنده و جا کرد روزگار
 اندوه صبح و سزا کرد روزگار
 احوال را بر دنیا کرد روزگار
 در سخت ظل عیدنا کرد روزگار
 بالا نشین رنگ سزا کرد روزگار
 آراکش متلع و سزا کرد روزگار
 از روی همت نو صبا کرد روزگار
 بر حجت خود چو پایانه کرد روزگار
 از بس نظر بانها کرد روزگار
 تاکید بر موم ملا کرد روزگار
 تسلیم و ثبوت خدا کرد روزگار
 خاشاک در دهان صبا کرد روزگار
 دستار در گوی قضا کرد روزگار
 تابش رویی که چو آید روزگار
 ما را در دم خرید ملا کرد روزگار

عرفی سحر نیم کد بی نسبت گناه
 آنروز در حمایت و الطاف او یکم
 مارا نگزید اعدای او شمرد
 فرزانه خاستخان کز فود و لش
 در هر کجا سباز عدلش کمر بست
 انرا ز روی سایه ایوان نقاش
 هم روز ناسد از نصیب بی خود
 چشم چرخ سدا و صبا دی صر
 اشی عدل پروردگار حکم عیاب تو
 در روز کا قدر تو سمره که است
 در آفتاب لطف تو رنگ سیرا
 بالشفات عام تو گرد کساورا
 میخواست تحفه تو گوشت و بلبل غلام
 گلزار وصل شاید محبت بدست کرد
 مشکل محبت تو چو پیشش میزد
 با از دام جاه تو زانوی ملک
 بر بان و هر صورتی تو بیگانه است
 صیت امانت تو بشهری از گناه
 اهرت بصلحت قدمی از گناه
 فرزانه و او نفسی گوشت کن
 آور و روی بندگی نابد لبر

[illegible][illegible]

شوی که با وجودی از بیم فرقتش
در مصر حسن نواستند با کمان
عمری که شد اش بیشکست کم
آمینشی پوشید و شکوه او عاقبت
هم روزگار داغ شود و گریان کنم
گفتم چنان مکن که شکایت می بینم
چون گفتش که شکوه بیا و بچشم
چون فتیله ای رفتم شوم نم بداش
گفتم بقای دوستیت نیست با ورم
هر چند که باز نمودم که این مکن
هر مطلبی که پیش گرفتیم که این برآرد
القصه نام داورانم چون شنید
عرفی و حامی داور ما کن که نامم او
تا در زمانه خاک نشینان ملک یا
آواز و بار مرادت برین بیاور

در تقیبت جناب ابی علی السلام

بیارک الله ازین آسمان تشابه کرد	که نعل آنیزه نگاشته پدید رنگ تنگ
اگر کتب است میدان او را عینم	و اگر کشاده شود از به جو هم تنگ
درین بوس که بود هم نشان او	شبانه روز نشا طر سیم تنگ
چند که بگاه جبهه کی شاید	که جو هوشش آید بیرون نه چایم

از پیر جان خویش عاگرد و کار
کنعان صدوت در یکباره و کار
ایمان کشیده جفا کرد روزگار
ما را ز هم بیکله جدا کرد روزگار
آنها که در میسانه ما کرد روزگار
خندید و خیل فتنه و ویا کرد روزگار
آغا خیز کرد و ایام کرد روزگار
شمرند گشت محمد و خاک کرد روزگار
عسل ز انسان بقا کرد روزگار
صوت نغم قرین جدا کرد روزگار
بنیاد جمع برگ و نوا کرد روزگار
صد بر نیز صلح و صفا کرد روزگار
بشنو و حاجت نه روا کرد روزگار
گویند جو کرد و جفت کرد روزگار
کمانیک هنر از قصبه کرد روزگار

بیارک الله ازین آسمان تشابه کرد
اگر کتب است میدان او را عینم
درین بوس که بود هم نشان او
چند که بگاه جبهه کی شاید

که نعل آنیزه نگاشته پدید رنگ تنگ
و اگر کشاده شود از به جو هم تنگ
شبانه روز نشا طر سیم تنگ
که جو هوشش آید بیرون نه چایم

بیارک الله ازین آسمان تشابه کرد
اگر کتب است میدان او را عینم
درین بوس که بود هم نشان او
چند که بگاه جبهه کی شاید

۱۲۲
 این مثنوی در بر مویایی افزائے
 عشاق و صوفیانی است که در کمال
 غایت از این مثنوی در کمال
 میسر از این مثنوی در کمال
 فواید از این مثنوی در کمال
 فواید از این مثنوی در کمال
 فواید از این مثنوی در کمال
 فواید از این مثنوی در کمال

تو تند تی و بر مویایی افزائے که در بر سنگ بخت حاضر و تو میثانی که نو بر عوی سستی چیرا ز نخیانی گمان برم که نه از بنیان یسائی بطالع سن بد روز فتنه میرانی قدم و از ترک چو گرم سودائی ازان ز لطفین موسی در بهشتیانی تو جمله دست و شکم پیش و سلوئی که تو غمخیز نبی و سایه میبایستی چشم اهل بصارت بر مننه میانی که در شکستن ناموس ناشکیبائی پیش لعاب و دانت که قند نخانی اگر چنین یقین است که فروشیانی ازین چه سود که گشت جلی نخیانی کزین بهانه مسلم که شیدائے که تشنود ز تو حجت که تاوانائی که تراش فروشی و عمر فرسائی اگر سخن شنوی پس یکن خود رانی چگونه بشکر دانه گوشت می آئی	شکسته اند و دواشان بهر شکست گو که جوهر الماس هم و صدفون از شکست سپهر صید مختلفا بود کنون در باب تبلیغ علم اگر آشنا کنی کامست سید موی شدی ایروس طبع منور به بهشت مجرب و دست هم چیز کجوبی شده موت سید خردی مشران همه تن چشم در حرم وصل از این حساب هر دم افتادنی دارد خیر جامه نهان کرده بر من لکن چو نه شایه حضرت تونه پر کینست چه عذرهای موجه نمی معاصی را تمام عرصه مشرکس فرد گیرد سبک خان شود و خود را بملک علم جنون رسیده دست عقل گیرد عصا بکن نه و کبر فتح خوان برد و شیوه داری در هر دو عرفی از تو سخن راز شد افسانه باکی خوانم گشت اهداست که گوید چگونه باید بود
--	--

قطعه در لغت حضرت صلی الله علیه و سلم

این مثنوی در بر مویایی افزائے
 عشاق و صوفیانی است که در کمال
 غایت از این مثنوی در کمال
 میسر از این مثنوی در کمال
 فواید از این مثنوی در کمال
 فواید از این مثنوی در کمال
 فواید از این مثنوی در کمال
 فواید از این مثنوی در کمال

نار و آبی که از تو صادر شد
 بکجا کشد دم بسیاری بود
 پیرلو نور صبح اول خیز
 شمع ایمان خانه در روشن
 تا بصد آدت شباب حیات
 انس آب و هوای عاریتی
 زان جواهر که داشتی از تو
 هرگز ت دین نبودمان گردد
 مان روان شو کیش خانه پیشتر
 گرد عالم کنی و گرد نفس من
 ولی آخر اگر دے این نام
 تن زخم بی مروتی نکشم
 اسی که خود را ز شاہراہ صواب
 بدکردی شفاعت خود را
 داوری کن لطافت نقوش
 اسی که از حل نعت اول فلک
 اسی که بردی بنزد مهر دل
 ایکہ از مایہ سعادت خویش
 ایکہ از بہت بشیر نصیب
 ایکہ بر مان مجتہدش صدر
 ایکہ اعداش را بکوبش لعن

یکتا که محیط اخلاص از بهر طاعتش به خوبه اورا چه دعا کنم که بخشش	از بهر ثوابش با دست نازاد سر خلیل قبیل و فزاد دایان بقا گرفت تا نازاد
قطعه	
منم عرفی امروز که گشت طبعم دلی دارم از جنس یکتای خود دلی دارم از آب رنگ طبیعت دلی دارم از عشوه های معانی دلی تیره دارم و دلمان کودن گروهی بصورت جص و بمعنی چه گلهای چینه که باغ طبعم دلی دعویم کس مسلم ندارد ز حد طبیعت با وج معانی بالو دکان جرحه می فشارم بافعی دمان نامه مینویسم فشارم نویسم چه پیوده گویم	بود خرم افشان گفت خوشین یوحدت فروشی چو عزت گیران گل افشان از بهر صبه جبینان برشته ترا حسن صحرانشینان پیر از داغ چون دامن لاله چنان تنگ و شنای چو صبح خیزان بکوتاه و سی دراز استیخان چو ستوری عشوه نازنینان بر آورده ام چشم کوتاه بینان تلخی و نفرین پاکیزه دینان منقش مهر زمره نگینان که آمان کدام و که ام اندامان
قطعه	
امی که در آینه خود را سیاه و دیده و ده که نافه دیده از عظم جان خجیده ورگان کاغذ و ریوی اینها نامم	جنگ پیوسته از اندیشه رنگین بی نصیب از فهم رازی فکر قرین از نیت نازی بیدان نیم آنگین

از بهر ثوابش با دست نازاد
سر خلیل قبیل و فزاد
دایان بقا گرفت تا نازاد
دلی دارم از جنس یکتای خود
دلی دارم از آب رنگ طبیعت
دلی دارم از عشوه های معانی
دلی تیره دارم و دلمان کودن
گروهی بصورت جص و بمعنی
چه گلهای چینه که باغ طبعم
دلی دعویم کس مسلم ندارد
ز حد طبیعت با وج معانی
بالو دکان جرحه می فشارم
بافعی دمان نامه مینویسم
فشارم نویسم چه پیوده گویم
جنگ پیوسته از اندیشه رنگین
بی نصیب از فهم رازی فکر قرین
از نیت نازی بیدان نیم آنگین
دلی دارم از جنس یکتای خود
دلی دارم از آب رنگ طبیعت
دلی دارم از عشوه های معانی
دلی تیره دارم و دلمان کودن
گروهی بصورت جص و بمعنی
چه گلهای چینه که باغ طبعم
دلی دعویم کس مسلم ندارد
ز حد طبیعت با وج معانی
بالو دکان جرحه می فشارم
بافعی دمان نامه مینویسم
فشارم نویسم چه پیوده گویم
جنگ پیوسته از اندیشه رنگین
بی نصیب از فهم رازی فکر قرین
از نیت نازی بیدان نیم آنگین

از بهر ثوابش با دست نازاد
سر خلیل قبیل و فزاد
دایان بقا گرفت تا نازاد
دلی دارم از جنس یکتای خود
دلی دارم از آب رنگ طبیعت
دلی دارم از عشوه های معانی
دلی تیره دارم و دلمان کودن
گروهی بصورت جص و بمعنی
چه گلهای چینه که باغ طبعم
دلی دعویم کس مسلم ندارد
ز حد طبیعت با وج معانی
بالو دکان جرحه می فشارم
بافعی دمان نامه مینویسم
فشارم نویسم چه پیوده گویم
جنگ پیوسته از اندیشه رنگین
بی نصیب از فهم رازی فکر قرین
از نیت نازی بیدان نیم آنگین

فرو و پس منظر افلاک آرای سندا
میچو شد از لجم سخن گوشت کن تو
رفتی بصید سمر جمبشید روزگار
از بسکه نایب زود آمدن شدم
گر شاه مانع است بیاگره گویت
در دایم از گشته و بر آمدن کنی
باز آبی و سایه بر سر کن که در جهان
ای آنکه جز بکام اجانیامدی
جز نکته پر دردم عیسی نیامدی
گفتی که اینک آدمم انانیامدی
گویم بدل بسو که فو انیامدی
کز شوق مردم و جانشانیامدی
این بسکه پیش زادم و جوانیامدی
فارغ زنگ ترست انیامدی

قطعه در شکایت روزگار

عرفی آثار گریه کن شاید
نالاکن گرز تابش سرش
از فغان سینه ریش و غم بر بای
سهم آن کعبه کن خراب که من
کرسموی و زوز بلخ و لم
گر شیر بجم کنند در دامن
چشم گرسا طبر چسپند
کر من از گفتگوی بسیار هم
دل طبعم اگر نه عطسه زند
من کجا جسس بر دگر کجا
کر بطاق و لم شکست افتد
چند گویم که گرز یا انتم
شیشه آسمان بدست نیست

[illegible]

در دست من است که بخواهم
در میان خراب شود و

[illegible]

[illegible]

دی شنیدم که سمنه افتادان کاندیش
همانش در خیال فرستید گشتن است
چون شنیدم آن خبر بزمه گشتن عقل
او شخص دولت بود در ره نظم جهان
شاو گشتن آبیانش گفتم الحق در جهان
سایه صاحب بفرقت باد کاندیش

2

<p>لطیفه رسد حق گویت عرفی بعلوم تجسّمیه با آنکه وزه وزه لاش ز کبریا می تو یابم که ملک مستی را</p>	<p>پنج اگر بدو نیک شمع میدانی ز آفتاب عدم در شمع میدانی میانه خود و انیز و مشاع میدانی</p>
---	--

تمت فوق بن کردی دور اندیش
 این سخن گوشن دشا عصمت گرد
 روزگار آمد و گفتاش که مخر و شرک نیز
 گفت اول غلط اقدام مرا می بایست
 من را نیز گرفت بجهت شیدم گفتیم دل من
 تو مرادانی و من نیز ترا میسر اندم
 اهل دنیا بگی تمت گیرند و فساد
 ستم تمت بهال خ بر باد تو رفت

الضامن

ملاف عرفی این بیت را از خط
اگر قلم آنکه کلام تو

[illegible][illegible]

<p>ای وفا پیشه یار هم مشرب نه دعای تنی که در جنبش عند لیپ موت گلریز ز آنچه گویم بسوزد از من لب پاش این شیوه دارا گویم من گل تازه تخمه کردم تو لطف کردی ولی من منت</p>	<p>که بعرنی دعا فرستادی گوهر مدحانه فرستادی از بهشت عطا فرستادی تا بگویم سزا فرستادی چه بدست صبا فرستادی محل گل مرا فرستادی مه گرفتنی صفا فرستادی</p>
---	---

تکریب بند

نوا اسی موج که سنجی دلا مبارکباد	تو نفس نغمه زامبارک باد
چو نغمه نغمه شنو عرش بود یک امر	بلند نغمه تری این نوا مبارکباد
فتشالی از نفس گرم دو در ملکوت	بچشم معنویان تو تیا مبارکباد
ز بیدل ناطق گنج معانی افشان است	بجانمان معانی صلا مبارکباد
ز مخزن خردت ریزش جوامع	بجوب امن ارض سما مبارکباد
کنار دولت از پیوه دوام است	خمر فتشانی نخل دعا مبارکباد
ز حکم آگشته آب گوهرش ریزد	سماح روح و قبول دعا مبارکباد
رضای بوسه گرفتگی ز روی شاد	کشانش گره دعا مبارکباد
عزیزت مدحی بحیثیت افشانند	مسر خود ترا کیمیا مبارکباد
بچشم همی ازین کحل مرده ریزد و گو	که نصب بنشین و عزل عما مبارکباد
ز بهر دایه جودی فرو ده صد ناز	بهانه گیری طفل هوا مبارکباد
مبارکت بماریزش سبحان عطا	هوس فتشانی مابر عطا مبارکباد

ز نام دور عالم دیر بختانید

با ن روش که روی گام باز گامی چند

هوا یی موج که در مغز موج بخت	که عالم از گل اندیش ام گلستان
زمانه مسحت جود که در میان آرد	که دعوش ز ره صدق عین مان
خج که طعنه نبود از در پیچ حکم	که باز بر در دیوار جوش قربان
که حرز حکم نویسد که سیکل طوعش	طرز گردن گره دکشان دوران
طواف کعبه عشق که نیکند امام	که پیش دیده نور و رحمت قربان
ز بهمت که طلب راز و مطلب	که ششلی بدل سیراب حیوان

۱۳۵
نوا اسی موج که سنجی دلا مبارکباد
چو نغمه نغمه شنو عرش بود یک امر
فتشالی از نفس گرم دو در ملکوت
ز بیدل ناطق گنج معانی افشان است
ز مخزن خردت ریزش جوامع
کنار دولت از پیوه دوام است
ز حکم آگشته آب گوهرش ریزد
رضای بوسه گرفتگی ز روی شاد
عزیزت مدحی بحیثیت افشانند
بچشم همی ازین کحل مرده ریزد و گو
ز بهر دایه جودی فرو ده صد ناز
مبارکت بماریزش سبحان عطا

تو نفس نغمه زامبارک باد
بلند نغمه تری این نوا مبارکباد
بچشم معنویان تو تیا مبارکباد
بجانمان معانی صلا مبارکباد
بجوب امن ارض سما مبارکباد
خمر فتشانی نخل دعا مبارکباد
سماح روح و قبول دعا مبارکباد
کشانش گره دعا مبارکباد
مسر خود ترا کیمیا مبارکباد
که نصب بنشین و عزل عما مبارکباد
بهانه گیری طفل هوا مبارکباد
هوس فتشانی مابر عطا مبارکباد

که عالم از گل اندیش ام گلستان
که دعوش ز ره صدق عین مان
که باز بر در دیوار جوش قربان
طرز گردن گره دکشان دوران
که پیش دیده نور و رحمت قربان
که ششلی بدل سیراب حیوان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و عجم بعضی عقد لسان است ۱۲ قوله نه اگر تو از حق طافی یعنی طافی

در دایره ای هوا سیاحت با مومن باد
 نبرد رسته تسلی فروش قارون باد
 بعد خرم غریب نقشه مفتون باد
 هزار جایتگاه لباس گداز باد
 چو بر در تو نشاند در کنون باد
 اگر نیست فروش ممکن افزون باد
 تو خود بگوی کریم نصیر چون باد
 بسک مج تو خود نظم گیر و مؤثر باد
 خورش ز باد و تسمین شاه گلگون باد

جهان علم ترا کوه جودی و الوند ترس که گنج بهوش و شمنت بجاک و ویکه شاد محبت بدلیبری شیند بدوش جاه تو بر جائه که از تنگی نجوم مبعده که در بهرست صدق اند و عا کلام عطایت کیم از و طعم هم بحسن شاد عهدت و جانیا رم کرد هر ان عبارت شیر که میج را نشاید بدون فاصله عرفی بهر افشانی	در دایره ای هوا سیاحت با مومن باد نبرد رسته تسلی فروش قارون باد بعد خرم غریب نقشه مفتون باد هزار جایتگاه لباس گداز باد چو بر در تو نشاند در کنون باد اگر نیست فروش ممکن افزون باد تو خود بگوی کریم نصیر چون باد بسک مج تو خود نظم گیر و مؤثر باد خورش ز باد و تسمین شاه گلگون باد
--	---

گنج گزاشت دعا که چه این نه آمین است
 گناه لب نبود برم جوش آمین است

ترتیب بند

ای حسن لو بر تر از چه و چون لعل تو فویب اهل ادراک شمشاد قدان فتنه انگیز سرو از قد فباده بر خاک بر حسن تو فتنه صد چو فباده آواز به عشق تست خورشید شد غرق بخون دیده لاله زلفت تو شب دراز یلدا	سجان اندر حسن بچون قد تو بلای طبع موزون فتنه قامت تو مفتون گل از رخ تو شسته در خون دیوانه تو هزار مجنون سرشته مهر تست گردون زان چشم سپاه و لعل میگون رخسار تو مهر روز افزون
--	--

در دایره ای هوا سیاحت با مومن باد
 نبرد رسته تسلی فروش قارون باد
 بعد خرم غریب نقشه مفتون باد
 هزار جایتگاه لباس گداز باد
 چو بر در تو نشاند در کنون باد
 اگر نیست فروش ممکن افزون باد
 تو خود بگوی کریم نصیر چون باد
 بسک مج تو خود نظم گیر و مؤثر باد
 خورش ز باد و تسمین شاه گلگون باد

باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم

از زلفت تو کار ما پریشان جانم بلب آمد و نیامد بر بوسه وصال ای جناح	وز خال تو حال ما در گون از دل بوس لب تو برین مسک بوس دویدم اکنون
--	--

چون دست میدهد وصال دست من دامن خیالت	
---	--

جان بسته لعل تو نمودت بر عارض آتشین تو خال چشم تو را بر روی کشیده تا زلفت تو گشت بند و طحا شطرنج هوس مبارای دل چون گوی بگوئو بسی سر تا دادی سمن را تو جوان آهسته بران که رفت برباد در راه طلب زیافتادم	دل شنیفته نقد بلندت هست از پی چشم بد بلندت آهوی فتاده در کندت آزاد نشد دلی ز بندت با چشم تیان که می برزدت اقاده نمی نقد پسندت جانزاده هزار مستمندت بسیار سه از شم مستندت چندت طلیم بنالک چندت
--	---

چون دست میدهد وصال دست من دامن خیالت	
---	--

با حسن جمال تو پیری را زیباست پیری و لعل ندارد چشم تو یک نگاه جاد و لعل لب تو به نیم بوس بر خاک بگنجد از طراوت	دعوی نرسد برابری را این عشوه و ناز دلبری را آموخته سحر سامری را جانزاده بتان آوری را گلبرگ تر ت گل تری را
--	---

باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم
باز منم که در این عالم

قصه در هر روز
ای که در میان این است
بسیار جوانی است
نشسته و در میان این است
در میان این است
علم و ادب و معرفت
است از عشق تا ملک
از نشانه جهان که کلامم
۱۳۴

<p> پر خنده آب دیده ناست تا ملک عدم هزار پسند تیغش بسرم رسید ای جان در عشق تو این همه بلا دامن وصال اگر نیفتاد هرگز نرو خيال از دل </p>	<p> سرو تو که این خدا هستی را ز اندیشه آن دانا هستی را بر خیز که میماند ز پیوسته ما همه از زمان دوست من زبان رسید خود را ز بر آسمان رسید </p>
--	--

چون دست نمیدهد و صالت
وست من و دامن خیالت

<p> با جان و دل فگارم از تو کنشای گره زلفت مشکین بر دار اگر کنی دل من ز نیگو نه که میخشم دم سرد در بحر غم ز آب دیدم رفتی چو گل از گیسو مانده اکنون بکین چو ابرنیشان هر خیزد که نیک دورم فکند باور نکنی که به خیالت </p>	<p> آخر نظر کن که نارم از تو چون در گر هست کارم از تو بر دار که بربندارم از تو چون دی نشو و بهارم از تو پر گوهر و در کنارم از تو در سینه هزار خارم از تو با دیده اشک چشم بد روزگارم از تو یک لحظه بود تسارم از تو </p>
---	--

چون دست نمیدهد و همالت
دست منج و امن خیالت

دل بروی و در کین دینے	با عاشق خود چرخ چسبینی
پرخون دل و دیرہ از تو تکی	در بند خیال آن واسینے

[illegible]

۱۳۴۴
 در شهر کاشان
 در روز شنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۲۵
 در شهر کاشان
 در روز شنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۲۵

ای رفعت که بر کسار گردم	سیلاب غمگین شدت از سر
گرد سهر آن سوار گردم	خواهم که ز خود بگاه جولان
دیگر چه پستی چه کار گردم	کار من بقیه ار عشق است
افسانه روزگار گردم	زیبان که شدم فسانه در عشق
کزه دولت عشق خوار گردم	در کوی تو غمزم بهین بس
از بهر تو که غبار گردم	وانم ز رسم بگرد و وصلت
سرشته و خاکسار گردم	دنبال تو همچو باد تا که

چون دست میدهد وصال	دست من و دامن خیالت
--------------------	---------------------

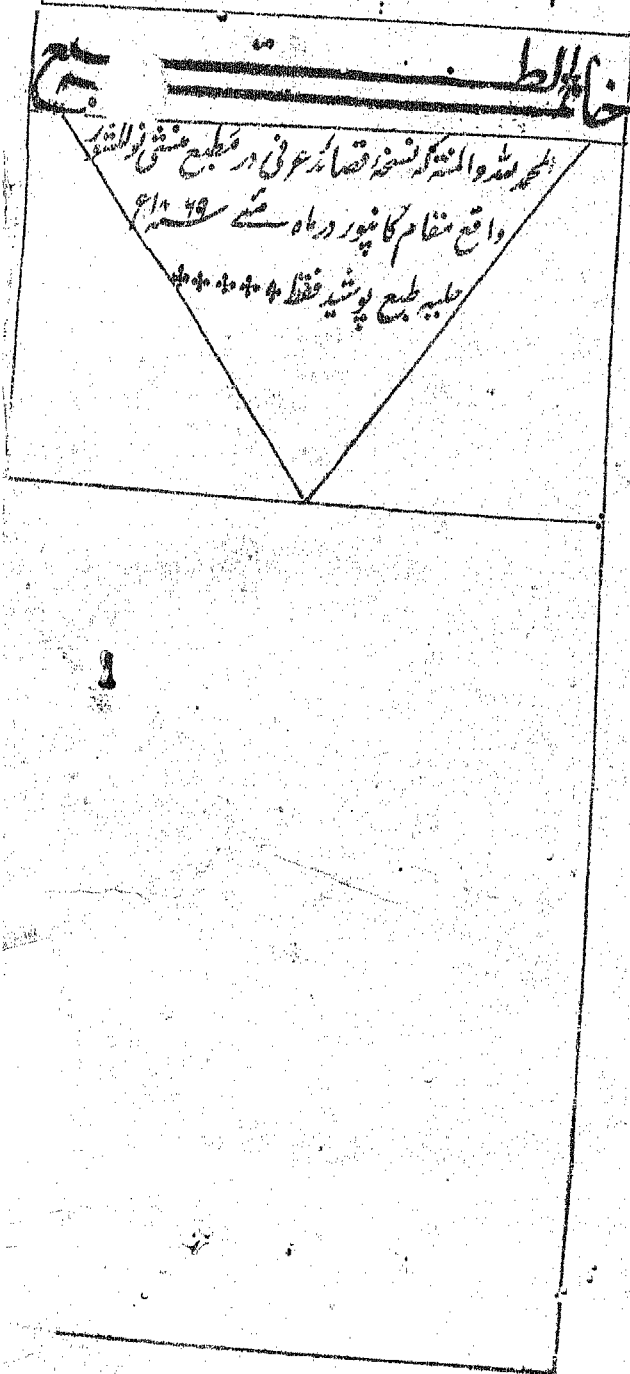
بر ما غلط یکی بطرس کن	سرواز سزار جلوه گر کن
بر سوخته خرمین ناسر کن	ای خرمین گل که میخرا می
از آتش آه من حذر کن	غافل گذر که سوخت جانم
با سوخته شبنم بسر کن	پروانه نیم سوزم ای شمع
شام سیه مرا سر کن	آتش زورم در آبی چون صحر

چون دست میدهد وصال	دست من و دامن خیالت
--------------------	---------------------

این قصه مگر صبار سازند	سوت که یام مار سازند
در جبهه گهوار سازند	خود گشت که در دنا توانی
سوی من بستان سازند	گوشت زلف غمزه نش
زود می نیره و فار سازند	کو بخت که بر سر من اورا می
رضای بخاک پارس سازند	کواز سر شوق و خاکسار می

در شهر کاشان
 در روز شنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۲۵
 در شهر کاشان
 در روز شنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۲۵
 در شهر کاشان
 در روز شنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۲۵
 در شهر کاشان
 در روز شنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۲۵

* * * * *
 * * * * *
 * * * * *
 * * * * *
 * * * * *



CALL No. { _____ } ACC. No. _____

AUTHOR _____

TITLE _____

14912
~~14912~~
18/1/52

Date	No.	Date	No.
For binding			
List No. 1/45			
23.6.95			



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.